

نمیکنند بلکه مقتضای الا لسان اذا التلی بلیتین اختاراهونهما مردن را عبرت
ترجم واده مترقب مرگ فجای و مترصد ملک الموت می باشند اما تیر دعای شان از
نا توانی بددت اجابت نیز سه آلات حرب معروف من آر و دال و اسباب ضرب
مردمن که کشت و قتل آنچه از اسلحه با قیست جابر آینه حیران و زره سخت جابا حقیقت ناشنا
و سوسه بجا بنگاه که اگر خدا نخواست درین ایام که تیغ و سپر بگردد و تیر و سنان حرف قیمت
کنند و جوگشت و ستمی سیف مخالف آخته تیغ شود و جز اینکه چون دم شمشیر بر گردیم کاری دیگر
از ما تواند برآمد مگر بران مبرد و چون زخم خندان لب بپاسخ کشودند که بوجب معون
جراحات السنان لها الیتام ولا یلها ماسا جرح السنان

الک العبد بر وقت کار زار لب و دوشنام القدر مخالفان را خواهیم رنجانید که تا دم مرگ اند
در دندست و فجالت مقابله مخلص نشوند پیاوگان حیران لبس بای استقامت و میدان
پتور نشود و اندلی و ستیاری تالان از جای نوازند و سواران برق تاز اگر کاری در پیش آید
از شهرستان حتی تا کشور عدم بطرفه العین نوازند رسید دل سپرد که می یازار میرانش ^{الشیان} رقیب
چون دودبار و ت مشوش و تان تو ب بهوائی گفته کوله باز و پیشی باروت بخدای شکم ساز
تیر انداز بنمای قبضه کمالی جلکش اب واری و رساله دار از غایت تهور و دلیری بر نفس آمده
جان سپاری شجاعت میکان این لشکر اگر باستم و ستان مقابله شود و بای ثبات از جا
برندارند اگر از غایت ضعف شده و دلاوران این کرده را اگر با سام نرمان القان مقابل
از پیشش کمتر نریزد هر چند بسش نهایت نا توانی بود و جا که آن نخواهد شش ماه نیافند و شش و پنج
حیران که چه باید کرد و دور اند این محسوس لشکر مال کار باخته آینه دار بر لب تاب که چه خواهد شد
کار و دواب از پیشش که بزرگان نمانند حال بمعون این مقال منقشر دارند معراج آنچ برامرد
از بار ما و انیم و دل اذیال از زبان در کام معروف شکایت تیر و بختی و خیول را جان در سینه
کله منجمتی فیلانان بموقف عرض میسازند که ای آرزوی حشمت و عجز رشک اصحاب الفضل

میدان برک خویش خاک بر سر میکنند از پیشگاه دولت ارشاد میروند که خاکست به زمین برود و سبای
 میدان بردار که پس و پیش نه نمایند بجا پس و پیش کیان است و از و عینای اصل معلوم میگرد
 که ای حیات و موات ما را بطاعت و تبعیت است جو و تو کفیل سبای خاصه از غایت قوت سبکبار
 بنفواند که چار و پوار عناصر شکسته با و به پای وسعت آبا و عدم کردند بکنند فدوی با نیک
 ناخو و میگوید که در عدم هم علف و دانه میت بدین حد چند ی متوقف اند حکم است
 نفاذ مییابد که بسیار بجا میکند حق بجانب ایشان است نیکو و ان عراب کس از کشیدن
 تن ستوه و از کمران جانم زیر کوه کاهی بزبان حال میگویند که ما را خلاق کل برای عمل با کرد
 افسردیه است نه برای تحمل پنج جوع و کاهی دست بدعا میدارند که خداوند از ما کنایه
 صادر شود و خطای واقع کرد که بمکافات آن پوست ما کشند و بکاه برگشند تا بدین وسیله
 روی علف هم معوض بان پوست که شتران کشتن که کردن غرور باد شاه معظم
 مشر و عینی او روند با قبال عالی روی نیاز بر خاک انکسار کنند بعرض میرسانند که
 خاک رقبه و اطعام بموجب لعل قرآنی اجتر جبرئیل دارد اگر بر ناله عمل شود تا دم مرگ
 رقبه عبودیت بگردن طوع داریم و اگر اول مرگ ز خاطر و الا باشد روزی شکم ما کشند
 که قوای ظاهری و باطنی جمع کرده سر تعالی و صحاری کشیم و بدعای دولت ابد بچند بر داریم
 با شماع این معنی زبان معجز طراز کو هر بار بان شکر که در منع غذا از شتران و حکمت است اول
 امتحان صبر ایضا ایضا و دوم اینکه چون نفس نفیس ما که از نفسانت مبراست معج افادت
 عام و افانست تمام مخلوق شده بخواهم که بر غم آیه اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ کَانَ بَا یَا تَسَاوَا سَتَکْبَرُ
 وَ عَنْهَا لَا تَفْتَحُ لَکُمُ الْبَوَابَ السَّمَاءِ وَلَا یُکْخَلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یُلَیْسَ
 الْجَلَّیْ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ الْقَدَرِ شتران را لاغر سازیم که کرده ند کرده را با خود بختیم
 ماند و بود طلبه مدرسه برین موضع است که باید اینکه فتوحی رو نماید بجز باب فتح کیفی و درین
 منبر اندازد که چنانچه زیر دز بر شد کما این بجا کمان را بطلعت جلای عظیم پیش آمد لامانی

لایزال که حال همه بر ایشان استقبال خرم غم عظیم بعضی در مکان جبر و رضا آمده میگویند هر چه پیش آمد
جزای افعال ناقصه است و اکثری در زمان ناسیجی که همان میسرند که مقتضای معنوی است
مزن فال بر کار و حال بد اینهمه خجسته بحث مادی است یکی در مضاطره که عدل تحقیقی و تقدیری را
بر دو غلط و دیگری در مذکوره تائید معنوی سابق علامت غیر متصرف بود و الحال سعاد و هیأت
علامت بخل است نجات و رشدت جوع و غلبه عطش بجز آب اکتفا میکنند که شاید چون
جمع العین تائید قایم مقام و دولت کرد و منطقیا زمان بر وقت میسر آید نفعی القای
است و صفرا و کبرای سحر و تملک منتج بجای صلی موضوع نموند اسباب زنده گانی محمول بر نادر است
وجه بخش سالبه کلیه در آرزو و بر آمدن لبست تباین در خزانه و الا بتقریب اغراضا بر نفع
اتفاق رفتن سیاق و از چندی بوجب اوقات الشرط اوقات المشروط را همش فراموش
کرده ام تا بدربانت حالش چه رسد که حسب ظاهر بقاعده تخمین معلوم میشود که خزانه صورت
خرابه دارد و آری کج در خرابه باید میگوید صیرفیان ما از بیخشی نگاه تمیز در خالص مغشوش
از کار افتاده در خطبه از خلا مملو شرفی از غم اینکه درین فضا اندر سپیده زور و از غایت خرم
ما خواند که درین گنجینه بای جبارت گذارد و در نهایت احتیاط با وادار که با نون الا
در آید مضار محض رحمت نزل و متفقدان محبت سراسر محبت از سزا عبت بیاورد
بمت قوت تا لطفه بکی معروف و تعداد معایب خوان دین میدارند و این صفت قبیحه را
سراسر حسن سخن می انگارند بحدی که اگر محاسب فلک بدست چه شمارد عاجز آید تا توانی
الغدا از لواندم طبایع گزیده که اگر مسموع شود که دشمنی بدزد و استلای معده مرنده گویند خدا
این رهن مبارک لعین درستان سازد هر که افساد خون باعث حمله بشود باشد بر
آنند که خانه با نادر لایتنی از وادخانه سرکار زدیده اگر سفره سخنان طبع کشند مکنش اینکه
سب از خانه فلان بوی کباب شنیدم و اگر خوان کلمات شیرین بمیان آرند نقلش اینکه هیچ
بر در بهمان مرغ بسمل دیدم حضور جرب زبانی مصروف روغن قاز و بیدان بنواخت

خاک و ماغی است که در هر کار چون فکر سازد از نارسای فکر و خیل و در هر سخن چون اند
 بلند از پستی اندیش مشرب تازه و اردی تا زبان برون حال کشاید اندر از جود و پیش
 سخن را نه که مطلب قوت شود و مدعا را موش که در دو نور سبیه تا بجل اظهار مقصود و
 چنان حالش بیان کند که آن بچاره هم از اطلاقش قاصر باشد و نامیت که با وجود
 بجز این تصور را به داند میانه معرشت و راز باو که اینهم ضمیمت است و در مطلع خاصه صحت
 که کبابی صد مرغ برسیخ نرند که در خیال خام و شبنمی که طباغ اطعمه کونما کون نه بر دگر باصفا
 اجمال پیش خدمتان از خدمت معزول بشکر گذاری عنایات خداوندانه مصروف و عنای
 هست بخلاقی و وطن مصروف و بتماشای این صحت عییش و روز میگذارم و ایام حیات شمام
 فاعلم اینجا رسید و مر شکست

از نشر مقامات کما جمع کرده شد

والله یمن سکه ما تحصیل کرده است

پروانه جات و مقدمه معاش و عشق و جود میوه معافیدان از قسم ارضی و تقدی و چند و روز به روز
 و عینه که بتصرفی فرق مبارک حضور پر نور دام اقباله از قدیم الایام در وجه معیشت فقرای دعا گو و محتاجین
 از علاقه متعلقه ایشان بپوری و اعلیاتی و مجموع خارج جمع سوای مال منکر کار مقرر و مناقضت مقید
 بقید تحقیقات از صیغه امان و غیبت عمل را مقدم جاری کشید و یکدو که موسی الیهم نیز که برادر
 نظام و دوازده تنگی سستی و تنگی یکی نیز از دست و غفلت لب بر بند چون نبش فیض طوبیت بندگان
 بر نور با ناهست نام مصروف و عنان هست و الا نهست تبر فیه خواص معلوم معلومست هذا انکارش
 میرو و کبند نه است پروانه جات که در مخصوص بدیشان بر سیده و میرسد بموجب تحقیقات از
 صیغه داران متفضل قدیم و جدید و عمل را که لغایت گذشته و پوسته و دست نموده بر پس تحمل تریا
 و در باب معافیات جدید حکم قطعی بالشان صادر کرد و بموجب آن با جرای و امتناع پروانه
 و جود نا انکار به بدون صدور پروانه با حادی جاری است از نه جبر که از روی کاغذ گذرانیده است

و کاغذ علی حسین علیان اخلاص و تجا و ز بسیار بوضع می پیوندد و معذایند مرتب بهر کجی
معلی نوز نرسیدند که معافیدان قدیم را که تقرر و جوه مینه شان بپایه نبوت و تحقیق رسیده
و داخل لغایت معافیات بشده بر کز فراموشی و تفرغ نرسانند و در جومات آنها بدستور جاری
دارند تا مستحقان بحقوق خویش نایز بوده و بکنف رافت خداوند استوده فایز اسباب بهر جا
دوام عمر و اعتدالی مدارج اقبال نبندگان حصیر بر نور دام اقباله مشغول باشند عند الحباب
موفق بر در انجات مجاهد محسوب خواهد شد مرقوم و هم جاد و الاخر است^{۳۲} هجری قمری معلوم
لله بهوانیله بر شاد و حسب تحصیل برگزیده گوار

درین ایام میت فرجام طلوع کویک لغت و طفر و موبیایم فیروزی اثر از مطلع دولت لایزال
و بهر حشمت و اجلال میامن اقبال عدو مال ابد اقبال نبندگان حضور بر نور دام اقباله بدین آیین از
کمن قوه بنصف فعل آمد که شیو غلام را یی تعلق از نایین که از چندی با و نخوت بیروت افکنده و گوش
بهوش سینه غفلت افکنده سر از جاده اطاعت و حاضر باشی بچسده و پای از مساکین سران بردارد
و انقیاد کشیده با غوای بیس بر تلپس بر سپر بودی غوایت و فضالت گردیده بود از آنجا که کهنای
رعایا و شبانی بر ایامها کمن مطلع نظر و ملحوظ خاطر میباشد نخستین با انتضای ردت عام و کمر بستن
جریان ابتدای ایلالت و پیش از پیش گذارشته و بهت با غماض و اعتساف از جرایم عفو نایان نش گما
نخواستیم که نخل عافیتش از پنجه برکنده و بنیاد آسایشش از بن بر افکنده شود عوامت الامور چون اطفال
نوابی و غنائش ضرور افتاد و الاحمال الویه ظفر فرو دین که لغت اثر تنبیه و تادیبش از جاید کسند
بحفر نور جهان رسیده مواد نرم و پیکار و سرمای جنگ و کارزار آماده و دیار خشن آن معذور سپهر
و خیم العاقبت نیز بهوای حرکت بدجوی خاک غرامت و خذلان بر سر نخته تاسه و در جمعیت و دان
بر لایق غار و کند بدن مورچه بجا ذات افواج ظفر آمار بر دخت است که شب نیم جادی الاخری^{۳۲}
بود از غلبه عا که ظفر با اثر عود عافیت بر خوشتر تنگ شده بی التهاب نابره قتال بای ثباتش انجابه
با و شش کرده و کمیغیر بخارش نجر بکلائی دطن کرده و بنیاد قلعش که چون بنای حساب پیوند

مخبر از خبر این قهر سگانه بر باد شد چون مفرد مقر مجا و انشش ضرورتا لاجال ستم ستور
جنود ظفر نمود و یار و یاور و محرم و معاونش البته سیلی خور و سبزه دعا کر نصرت مانده خواهند
لینداشته از نامه متعاقب پروانه بد امیرند باید که بر تعلقات آن و مالکنداران اطناع احکام نظام
نمایند و در باره امتناع جاد همیشه عداوت مستلحه و احضار و سبک کردنش حتی اوسع تقید
بلیغ و تهدیدات شدید نگارند نگذارند که مقهور و مغلوب و محظوظ جاکرم تواند کرد و مردم هم جاد و الاغری ^{۳۳} آخر
والیها مهران و ستان رای خیال پادشاه مسجل است

پروانه کرامت نشانه تحریک چهارم شهر ریح الثانی ^{۳۳} هجری محتوی این مضمون مضنون که محکم
حضور بر نور دام اقباله نگارش مبر و که آن عواصم تربیت خود را بر عهده نیابت ناظم ضلع و ملو مستقل
و محال است از محض حب لاف و باطنی و اطمینان ساینده باشند و بروقت تمام و کمال از رعایت
خود بیایق سازد و در کفر قاری و نه زمان و غارتگران و امیت مواضع و طرق و شوارع کوشش
بسیج بکار برد که اثری ازین گونه هشدار و فتن باقی نماند و جمهور رعایا و برایا و کشف امن و
اتمان بوده بدعای دولت ابد مدت مشغول باشند زیرا که حضور بر نور دام اقباله را امری ^{عظمت}
از ترفیع خلائق و اسالیب رعایا و امنیت طرق و شوارع مطمح نظر نیست باید که از صدر و شرف
خود مطمئن شمار جمعیداران و مسروران علاقه خود در محصور بنویسند تا مطمئن بوده بکار سرکار
مستند باشند تا ریح لب ششم شهر ریح الثانی سید اید عز و در و منزه و سر بایه مغاضرت و مبادات
انست و ولند بر طبق ایای شرف انتمالی متالی فحادی بذالیک تحریک و ستمال تطیر کشیده منزه
که بمضامین فیض تقنین ارشاد و شرف بنیاد و ارسیده خود را بعهده نیابت چک سلون بحال و
باستغفال بدارند و بحیث خاطر و اطمینان دل با امور متعلقه و مقدمات مرحومه پرو ختم بگی
کست بد و تقوایی و خیر اندیشی بطریقیکه منتهج رفاه رعایا و برایا و باعث افزونی مال سرکار باشد
محروفت دارند و انصرام مقام و اختناق و انحطام و انحان نظر با امور سابقه و لاحق
و عامل و نفق و جواب بد حال مال و تدابیر امنیت طرق و شوارع و میانت و حفاظت کافه

از دستبرد و تمرد آن بد انجام دهم خود چندان شده و شش خرم و هوشیاری از کف نکند
اطلاع و اظهار معاملات جزئی و کلی برداشته باشند و مقوله لبست هم برچ اثبات

س ۳۲ هجری نور معلوم
تمام شد شراذ کلیات
عابد علیخان شیر
خرم

قصاید در زبان اردو من کلیات طالب علیخان عشقین تخلص مجتبیٰ ساخته و وجود
 خان مخفوریانها اردو حکمت ساخته بنده
 محمد علی برای یاکار نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم
 غم نهین هون اگر با من میری مال کمال ۴۸ و این غیبی طبع روان کنج روان
 خاک هون بر نه فلک کین او تهاون منت مود هون بر نه سیلان کما کلهو لوان حسان
 در شمعوار شکستی من زبانی میری یصد هی جنهن در کار نه ابرین
 کمری در یوزه دام آکیم دمان ابر براه طبع رنگین کامیری بوجین دریا هوجان
 شمع کافوری و موی نهین گو بزم افروز طبع روشن هی میری روشن مهر تابان
 تر زبانی سی میری برگ گل تری مغل محن گلشن هی میری کنس سخن سی پون
 آیه کوه هون گردین نه زمین بر هرگز نکلون در یاسی تو هون زیت کوشن تابان
 لبتی ربه من بیان بایه هست هی بند سایه هون پری بر تالسه جرج سنگان
 زوریه تها که او تها بار امانت محبتی صوفیه هی که کما نه سهونین حسان
 کوشه دامن هست هی میری سحر من سودی سودی میری نه زبانی سی زبان
 ذره گردین ده هون که سهر اخضر جستجو من میری هی کرد جان سرگردان
 مایه قدر نه من هی بسامانین بهیسی من هی هون روشن تیغ عریان

هون نه باند تکلف بهی ارباب کمال
نور خورشید هون گر لاکه ملون ثانی من
خار هون پر کسی سبی کرون انک غلظ
دست است نهت بیان بچه خورشید سی کم
سلسله هی مبری شفته مزاجی کا دراز
برک محبت دل هی مبری ناسازی صبح
ابنی است کاین بنده هون که حکمی و
فرما مطلب هو تو من قطع کرون سوتال
سر کام طلب میری سید روزی
هون نه که خد او د میراد امن دل
جشم کم سی نه چھی دیکهی برگزگون
تر زبان او کی دایج سی هونین حکای
استان شوکت و

که تلکین فلک قدر سحاب لغت
ابرا حسان نه اکرا و کا مقاطر نوتا
فیض سی او کی نوتا جوی عالم
حکم نافذ هی به او سکا که اگر منع کری
لطف عام او سکا اگر جای و کوئی و شد
اوس میان صدر کی هی اوج درایت کا حقیق
عشرت آبادی اربک جهان او کی
معدت او کی بان کی هوسمان

شمع که نور کا فانوس سی دیکه انفضال
و هی رتبه هی میراد و هی عزت شان
خاک هون بر کسی کا بهیو جیرون دان
چارون هرگز نه کسی کاین غبار دان
بات یک سج کو سچی مبری زلف جانان
گرش جام هی بیان گردش بخت دوران
نه سبی بخت کی منت نه فلک کا احسان
جوش خویش هو تو من بنده کون ابنی زان
هی بجای بخت برانی من اگر هون نازان
کوی قیصر کوی مغفور هو کوی خاقان
سرور و نقض قدم خار بدارستان
خاک که کوهر تاج سر مهر خشان
معدن جود و سخا منبع فضل و احسان
باعث رخت عالم سبب امن و امان
اس نضارت سی نه رتبه کوی باغ دوران
حکما کی خلا کون نه محال امکان
قافه کفایت کل کانه چمن سی هورون
بهول هون کلشن تقویر که کهل کر کلیان
طایر عقل کا کی حسی حد طیران
کنین مرغ غزلخوان چمن کونالان
شعنه عدل کای او کی کوی نام جهان

خار حسن کو کجی شود ہی و نا پہنچی گزند	برق خا طغ سخی خرم کا کجی ہو نصیب
سر کی بخت کل کو نہ بر لیاں صرصر	حسن کے لکڑ کو اوکھاڑی نہ زمین سی طمان
سر خوش صبح ہی یون حکم میں او کی کویا	مخل عیش میں ایک سا غری ہی دور ان
او کی شوکت سی جہان پہنچی ضعیف کو نوزد	مویکے اگنے کا کرجلی دمان بدل دمان
مفت اعلیم میں انقاسی او کی کیا دخل	ہر دیش مشر دغلم کے مکدی شیر زبان
دخہ خاکین کیا دور جو کا پنی رستم	تاہتہ میں اپنی اگر بوی وہ تیغ بران
کچھی نقاش کر تیغ کی او کی بقویر	کیا عجیب خامہ لقویر یکا کت جانی زبان
او کی کلکون کا بیان کیا کروں میں ا	فضل کائنات مل صبح میں برق جہان
جلوہ شعلہ جوالہ کہی عقل او سی	ہوشیار سی جو ایک بویہ کرم جولان
ساب کو او کی نہ پہنچی کبھی نور جوشید	مگرد کو او کی نہ پاوی کبھی صبح گردان
قوت بازوی مدوح بیان ہو کر سی	فکر میں زوریہ کب طمع میں طاقت کیا
سنگ معدن کو وہ دی تاہتہ میں کریشی	معلو یا قوت کا خون او کی کولنی ہو روا
ای فاک قدر جان صدر امیر عالم	عالم عمر و سیان فرد مہشید زمان
سبز جوئی کری تیرا سیاب فرست	جہو کی او کی نہ بتی کو کبھی با و خزان
مکہو شرن و کم ہی کیسی سخن فکر کاش	لکھ عالم ہی تیری خوان کرم بر مہمان
نقش امید دال لوح جہان سی ہو محو	کرنہ مشر و افانت ہو تیری کھلک یان
وہ جلا آئے عقل میں تیری ہی کہ راز	برودہ دل میں کوئی رکھ لکھی جس سی زبان
مور پاوی عوم منیرہ سب کما لکھ	جبکہ فیض پہاوی تیرا خوان حسن
ہو کی محبت تری طرح نہ تیری لائق	ناطقہ تری وصف میں ایک ہی زبان
عوم احوال ہی اب زیب جان عیشی	کوشش انصاف سی سنا سی ای فیض زبان
و شمنی بر مہری بانہ ہی ہی مگردون	یکینہ محبتی ہو ہی بہ مخالف دور ان

همان جايي كه دست كش و زمان برون

تا توان و كجا به مطلب كه جو بود و بود

غرض اس مهلكه سي ضرر و دولت كه تير

آرزو نمكوتا تاي او سي سمت كه راه

بانه تا برون در دولت كه كج ج اصرام

تا نه ايامي طلب حضرت والا سي بود

تا نه واري مبارك متعلق اس سي

اسي عرض يه ترا برون كه اي عين كم

جوهر به نيزي دست ارادت مين با

صورت موج جلون را طلب كير بل

سكك خدام در دولت عالي زين

جا تا برون كه دعا بركون ا بضم كلام

خير خواهر كناتيري با به بيان ك ميوند

تيري دولت كه جو بد بين بود ام او كج

فقيده در مدح جناب سول خدا سر در هر دو س

كيون حرف كير كنج نه خون جگر تلک

روي جو كل القور و ندان بار مين

ككتي نين پاك سي پاك كج صفت هي

كهو با جو او سي بند قبا هم هوي فنا

مانند سنگ شعله بيري بين بجايي بون

آينه موند به صاف كمي عيب ر ومام

بخت بركشته كج خوشتر كه برون سرودن

بخت و طالع كايي نه نهار نه بجاي احسان

نه مغربي نظر آيا نه كمين جاي امان

سكنج ا ثوق او سي در كج طوف هي واما

يون صدا پاس او سي مهي آيا هي كه با

تا نه تو هوي شرف بعد و رستمان

سعي سي مهي تو جايي به مساوت كج كمان

ا كج شاره كري كوشه چشم فيضان

كج كج بل بر ك و نو اي كا ميا سامان

قدم فيض تلک پنجه نين ا قان خيزان

تا نه مقرا من قضا قطع كري رشته جان

بر و عاده كه اجابت سي ري جكا قرا

كه حفيض او كني مراتب كا مواد كج كون

اند و شد سي نفس كج سهي ريغ سون

فقيده در مدح جناب سول خدا سر در هر دو س

جون ابر آبروي جهان چشم تر تلک

پنجي هاري شك كالت كج تلک

و ا بوا كنه رستي هي وود و بتر تلک

مستي هاري شمع صفت هي سحر تلک

پر سين بشت پاي ميري فوق تر تلک

ظا ر نفوس جايي سي اهل نظر تلک

دې ښوونکي وقت کرم مثل آفتاب
 د پياوړي چشم من ميري جاب
 افکوسې قبولې پياوړې جو غوښه سان
 جون آفتاب کړه غوښه لسي هم
 شالسته قيام بنایا کوي مکان
 کمرک ساس د هر فضا ج قریب هو
 رجه خاکا هودي سکه بار کوا حول
 ویتا هی ناکسون کو فلک لست جهان
 لازم هی طبع کرم بې صحبت کو ایک اثر
 کل نه کیانه میل نالان پراه جسم
 باز ارشش جت کو جو دیکها بخش غور
 ارس خرج فتنه ساز نه انوده کړو یا
 بین دته سې سپهر کړي زېر تپ
 مطلع دې حیلې اې ښی خیال من
 پېنجاون اسکو مسح اهل نمر تک

وقف خزان حین من یوا برک بر تک

پنجا بر انباهه نه شاخ نمر تک

دې لکا القور مژگان یار بهر
 کیا فیض چشم شکفتان بیان کړین
 دي صرصر خزان ناسواد چمن کو اک
 جاری عیون شک یې برکې کوي
 چشم کرم بزرگ سې رې کي که عمل هو
 پېنجا مارا کار جنون نیست تر تک
 دې من غرق آب کهر هم کمر تک
 هم تیره بخت پېنجا جو کلشن کمر تک
 لایانه استین ميري چشم تر تک
 کرسند آفتاب کپېنجا نظر تک

هر که گشتی بی سمانی کب آه در دناک
 بجایه دار اوس سی به که و کج کوئی
 عیسی بر آج کل بی ز خود فکلی کا جوش
 روتابی به که تا بکران بی موج شک
 آواره گردی به که چون قاصد جا
 بی سر گذشت او کی به دانی بزنک
 اب بی قریب به که تیری پست جگر
 طالع بی جکی حکم یاف الستی تا ملک
 انکشت پست فیض بی جرشاه کی دینم
 یعنی جناب احمد مرسل که غرض بی
 او کی رسید که قدم بود در میان
 اجداد کو بی او کی شرف او کی ذی
 اوم سی یکی او کی جو اجداد پاکین
 یون فخر دوسری کا بوا ابی سی زیاد
 کیا او کی سلطنت بیان کنجی که بی
 مخلوق سب بی اول و مبوت سب بی بعد
 مانع جانین کرده کری منع القلاب
 کراو کی آستان معلی که خاک روز
 محوس بود جرم فلک بهر نگاه بین
 ظاهر ده معجزیسی محالات اگر کوی
 بول که اجماع نقیضین کا جواز

تیغ امین گزنی کری بی سب تک
 ده بوفالگداری کبی رگدز تک
 تو بی خبر کو جانو اوس بجز تک
 خون جگر بی اچکا مرکان تر تک
 رتایی او کی زیر قدم مجر و تر تک
 کدزی قدم که خار کی فرق تر تک
 نالش کنان ده جالیکا اوش کی تر تک
 نافذ بی جکا امر قضاسی قدر تک
 بوجای یکب شماره مین جرم قمر تک
 پڑتی در و دوا مین که جکی در تک
 دست دعا کی کانه پنی اثر تک
 چون مخفی فخر صند کا گهر تک
 اوس شرف حلاق خیر البشر تک
 احاد کای مرتبه حبیبی شمر تک
 جکی عمل مین حضرت امیر دیکه گهر تک
 فرمان روای خلق ملک سی شمر تک
 دست خزان بی پنی نه شاخ شمر تک
 لادی صبا نه دید اهل بعتر تک
 پنی نه نور با جره شمس و قمر تک
 باطل بوا امتناع خلا مجر و تر تک
 خورشید شام سی بی طالع بحر تک

دیتا نہ کہ ہم وہ بد و نیک کو تمیز
 گھوڑی کی اوسکی کیا کہوں عت کر سکی
 راکب کراو سکودرخشان بھنا
 خورشید کا قد سی نہ اوٹھی قدم ہنوز
 پر یہ ہی چوٹ ہی وہ سن بعد غروب
 آوی فلک سی نور قمر تاروی خاک
 ماری وہ وہان قدم کہ جاکے ساری سی
 یک خیال و ڈری گراو سکی کتاب نام
 غلام ہوا سکی ساتھ یک جلی کا کبھی
 باد شمال کا پی ادھ جانی دم اگر
 کا وون پش مثل جہاں متصل
 عالم بنادین کارکنان قضا اوس
 اوسکی عرق کہ قطرہ کہ بخی ہی سیکان
 محراب نقش نعل من اوسکی بافتار
 تیغ اوسکی ایک ضرب سی کردی دویم صا
 بر سر کما اوسکی کچی صفای کو کیا بیان
 یہ ہی غلط ہی کوہ تو کیا ہی کہ اوسکی خضر
 تو کات کر ثواب و سیارہ یک فلک
 ہو قتل اوسکی زخمی حسیا عدوی دین
 اوس تیغ یک خالین نالان ہو کر کوئی
 شاہ بار کانی جی صفت غائبانہ سی

ہوتا نہ فرق خیر سی معلوم ستر تک
 قاصر ہی جسکی یک نیم ستر تک
 دوڑا دی کرتو کر کے وہ طی ہو کر تک
 پہنچ مثال برق ایدہ سی اوہ تر تک
 وصف اوسکا مخمور جاکے ستر تک
 تاجا جی نور دیدہ مینا ستر تک
 قاصر ہی جبریل کی پی بال و بر تک
 تر ہو عقیق باؤسی یہ فرق ستر تک
 ہو جائیں جب پر آید بای نظر تک
 پہنچ غبار خواستہ رکھ کر تک
 سر پہری تو وہ پہری دو دو ہر تک
 اوسکی سمو کی خاک جو پہنچ قمر تک
 تشبیہ نام و نسبت کامل ہر تک
 سجدہ کرین ملائکہ سی یہ بالشر تک
 پہنچ مثال برق وہ جس شکہ تر تک
 سہر بر کی جو کوہ یک کانی کمر تک
 کر گفت آسمانی پہنچ سہر تک
 کردی دو عالم ایک ادہ سی اوہ تر تک
 بالہ و بالسی رست وہنچ ستر تک
 کٹ جانی بای آہ نہ پہنچ اثر تک
 اب کی تری حضرت پا کر و فر تک

سحر مطلع بزمون یکلباسی عالی که حکون
بر یک پڑی در دو ملک سی بشر تک

مطلع

آوین اگر نه خمس و مستیری و ترک	پنجین نه کاسه او کی کبیسم و ترک
تیری کدای حضرت با فروشان کا	جادی خیال مالکی کب خذ و ترک
دو نو جهان او سکو سرین بکیان	سابل جو یکبار کیا تیری و ترک
تیرانه ورفشان ہو اگر پنجه عطا	بروین کا ناتہ پنجه نه عقد کبر تک
بخشی ہی تیری در یک کدای کی نفع سی	معدن عقیق و عمل سی بیسم و ترک
صحر این تیری عدل سی ای معدن ناه	هی باستان کله بر شیر نر تک
عصفور تشیانه بنالی یک و اسطی	شاهین کی توڑ لای ہی ابله ترک
توئی کیسی ناتہ سی شیش اگر کین	سک آئی الامان کنان شیش ترک
هون خون عند لب کراو کی ناتہ سی	پنچادی باغبان رک کل نشتر تک
هوشم سی اگر چه پروانه کا زبان	کاشن جلا جلا کی سزا و سحر تک
هوتا ہی خول راه ناتیری عهدین	پنچای ہی غزال کو کرک کی گهر تک
یک رنگ تیری عدل با حبس کیا جهان	کچ فرق نفع سی نر باهر ضرر تک
جس و لسی ہی تیرا قدم حفظ و میان	طوفان ہی بچا امن سکنا و ترک
پیل و مان ہی رکھی قدم پوزاک پوزاک	سرحد ناتوا کی د پنجه مقرر تک
وامن بر اینی تها نبی هوا او سکو کر کی	النو کی کا آئی نر کان ترک
اشفکی رایحه کی خوف سی صبا	آئی ہی کاپ کاپ کاپ کاپ ترک
رتبه تیرا جهان ہی دما کی ساسی سی	قاصدین فہم و دم و کان و نظر تک
اکیم ہی عقل کل ہی تیری وصف میں شہا	بہ عیب مخصرین نوع بشر تک
میری زبان و وصف تیرا کیا ناست	رتبه کین چکر کا پنچا گهر تک

هر چند اوج قدر تک تیری نایسا
 من طایر خیال که بی بال و پر تک
 مطلع کمر به گفتا چون با صدق
 یارب تیری قبول که بچی اثر تک

مطلع

آیا ده جبهه سانه تری خاک ز تک
 چکی چین کا نوره بچی دستر تک
 بهی غم خضر منزل معقود تک اگر
 جادی نه عرض حال کو تخته را بر تک
 بر غریبی بیختی هدیه شهاب تک
 پایا سینه سایه دیواره در تک
 مبر اخذ نور کبلی و مان جای می دلم
 هر ذره غبار سر رکذر تک
 گردون سبزی نه قطره شبنم و مان
 فیض بواسی در نهوا جو سحر تک
 سحر و خیال ششم سی بخشی بی این
 گر مستند جایی شافع مثر تک
 خوی حیاء و غم بخشش نه تیری اب
 تا شیر که بی لکه و مان بر شجر تک
 بهی و مان جو قطره باران شتر تک
 عیشی که آرزوی شهاب تیری در هوا
 شمرند که کا صحت بی اب گهر تک
 گردون به جاتای که گردش کا دایمی
 جادی که بی فقیر و خفا کاکی در تک
 میجای که خاک نجی کا سه کر تک
 مشام روا تر که که بر آوی محی خاک
 چون صرصر و صبا کس ناکس در تک
 بابت غای غم من کز تا چون استغنی
 بهی بحق احمد و حیدر اثر تک
 تحمل حصول کام سی اجابا تیری
 بر سنگ آب رسی به ابر تر تک
 مستند نه بودی کریم و شمع کجی
 بهی قبول حضرت خیر البشر تک
 انعام احمدی سی جو موسوم بی نظم
 قعیده در مدح امام الهی خباب علی مرتضی
 بخشش را یک مشام کو بوی کلاب تک
 اوس رخی کر پس سی کو کامیاب تک

بکجا خیال لب من تیری جبهه
 کجنگ شکر سکی کدورت کو دھوکی
 محرابین کیا کر سکی اسی چمکی ای جنون
 سکو نڈو اپنی کٹری کا شیدا و مشکدل
 نگو کر سی تیری کو جو کچھ ہی کجگو انس و ربط
 سزای داغ عشق کو یون دل محافلت
 عالم یہ فرط نشہ سی پی اب کہ معبود
 میں سخت جان ہوں عشق کی آتشیں طرح
 میری جنون کی معین سی ہر شہر و شہرین
 معبد عمار دل ہی علی الرغم شیخ و کبر
 بد کو میری خموشی پر ہرگز بخائیو
 رنگین مزاج وحشی ہوں لڑ کو میر سی
 آؤر سی اوس منم کی تراشی گمانہ شکل
 میری دل تاجی سی تیری عشق کے
 قاتل نہ میری خولنی جان دھوی اپنی ہاتھ
 سزای کار سنک جراحت بر حشم دل
 مانند متیس سپر محبت کا ستیری آہ
 تار ی او کچھ کی تار شعاعی من جہر پڑین
 آواز حرف حرف بہرائی پہاڑ سے
 ہر دم فلک کا دانست ہی مجھ سخت جان پر
 اس مخمق جو زو جہاں سپر سے

چہٹ بکلیا وہ صورت لعل ناسنک
 دل لڑ کا ہی اب میری قسم سراسنک
 لڑ کو کئی چوہو کئی تو ہو میں خراسنک
 باتا ہی اپنی شعلہ سی کب اتھا سنک
 دیکھی سی پائی خفتہ ہار بھراسنک
 آتش کو جیسی کھی پی باب تاسنک
 لی لکی توڑاتی ہن سبوی سراسنک
 صطرح اکین کوی دیتا ہو داسنک
 ممنون ہر ایک خار ہوا کامیا سنک
 ہن بوجھی یہ دو نو برای تو اسنک
 دیتا ہی کوہ کا میری بذلی جو اسنک
 کچھ سسرج و سبز دزد کرد و انتخاب سنک
 ہنجا سا ہم نہ وہ حسن شباب سنک
 ای مخمق طرہ بر سج و تاب سنک
 ہی آبشار کا وہ بہا تا شہا سنک
 تا تو لگا تیری ای منم پر عتاب سنک
 ہی خار فرش خواب تو بامین خوا سنک
 جہاڑی اکروہ ہوش زدن نقاب سنک
 میری غنائی شنگی لایا نہ تاب سنک
 یہ ہر جاتہا ہی کہ من جاؤن جا سنک
 کتبک سی میرا دل برا فطر اسنک

مين جيب هو اهو ن شاہ مطلب سي نمئين
 سڪين دلي فلک کي اوسي سي ڪر دکاهن
 اکبر کيون نه اوسي ميري خاک هو کي جب
 اوس نور حق کي فيض قدم سي عجب نين
 مهر علي سي انين هي سب هي ضياء نور
 اوسي قدم کي فيض سي ايک شہر فيض
 جاي شہر عقيق چترين چاڙهي اگر
 عدل سقدر هي اوسکا کي سطح آب پر
 تاب و توان و طاقت و مقدور به کيان
 کرتا هي خوف عدل سي اوس دن پناه کي
 نقش نه صلح آب سي کي سب عقيق کا
 راج هي اب تلافي جو سقدر کي سيم
 لتا هي اپني اک پچاڻي کي واسط
 کير کي اجني عهدن گروه رواج و کي
 هي به لعين کي بوقلمون کا ابد تک
 دين کار و راج لکي اوسي خباب سي
 آذر کي تاتيه سن لکي پڙهي شهادت
 مطرب کا دور و سهر کي کم هو جب تک
 سميشير کي مين اوسي برش کي بيان ڪرڻ
 پني اوسي خوف سي هراتشار کا
 هي ار کتاب کذب کيون اگر به ضر

آيا هي تفرقه کا سبب باهه شباب سنک
 جيکي نگاه کرم سي هو جاي آب سنک
 فعل مذاب هو بکف بو تراب سنک
 بن جادي چپ کرايه ماتاب سنک
 في الاصل ورنه مين حشر و آفتاب سنک
 شہر کيف کي جسين در خوشاب سنک
 جا کي قريب و غي فيض انتاب سنک
 بر ساوي برون قطره کي جا کي سحاب سنک
 جو توڙي اپني پاؤ لسي روي جاب سنک
 شيشه کي نميشي سي اب اجتاب سنک
 بيدالين مين پتاهي باب و تاب سنک
 پانا بدست شيشه گران التهاب سنک
 اب چشمه سار آينه سي دام آب سنک
 اور خاصه هو وي مور و حکم و خطاب سنک
 پاوي نه اپني کي مين پير انقلاب سنک
 ماري هي اپني سهر پسي شهاب سنک
 بابت ترشي کي جو کراختاب سنک
 نوڙي نه کاسه سهر چک و رباب سنک
 کاڻي مثال توده گل جيکي آب سنک
 ايک موج کي دنه مع خود جاب سنک
 کاڻي تي تيغ شاه ولايت آب سنک

دوع الامين کي برکري کنڌي جو منهن
 بربادي کو سهار ڪر ڪردم قتال : :
 بولين دروڏ ڀڙ کي ملايڪ بياي عرش
 اوس دست حق کا زور جو ميزن جسيخ مين
 پائنگ کا اوڻا نڪين سيکي تاليد
 ڪريو دست و پنجه کو اوس کي ڪري جو زور
 ڪهو ڏيکي اوس کي ڪرو ڪو پنهي نهن قياسي
 ڪڏري وڌ ڪو به ٿو ڪري فيض نعل سي
 جاي شر گهر چڙين اوسي سدا ڪر
 حسن خدام ڪيا ڪيون اوسا ڪه جي ساهه
 ڪر تاهي نقش نعل سي سدا ڪوه سار :
 دست عطاين اوس شه دنيا ودين کي
 جون سنگ سڌه اڻڪون نه رکي بعد نياز
 ڪيا اوسا و صف ڪهي ڪر اوسن مين مين
 عيشي تيري زبان به روليف او علي کا وصف
 ڪر به دعا ڪر دست رهن اوس کي کائيات

ڪب لادي اوس کي ضرب ڏيڻا ڪي تائين ڪ
 جدم خد ڪن حسنه و عالنجاب سنگ
 دست علي سي نوري تير شهاب سنگ
 بالغرضن تولين ڪر ڪي بهم سحاب سنگ
 بهلا و ڪيو ورستم وافر اسيا سنگ
 سومن کا ايڪ پرسي اوڻا لي ذاب سنگ
 دامان باد تڏ ڪو جب رکي داب سنگ
 بدو نشيني فلڪ ما تباب سنگ
 اوس کي عرق ڪي قطع سي پو بهر ڀا سنگ
 ڪر بهشي مقد جلبي کا باعد شتاب سنگ
 اڻڪين پ نظراره لطف رکاب سنگ
 هم سنگ هي ڪو هر و نعل ذاب سنگ
 بالغرضن جبريل ڪو دي بو تراب سنگ
 دي هي قلم قدم ڪو پڪ قلم ڪو عذاب سنگ
 ديوانه وار جمع ڪر سحاب سنگ
 اولهن يون عدد سمين جسي ڪلا سنگ

معتقد در مع سدا الله الغالب علي ابن اخطاب غيب النجيه والثناء

دنگ عارض عشاق مون نه لعل تبا
 سياه بخت مون ڪو دل مير هو روشن
 نصيب اسني جو روز ازل سي تنگ
 مگر خوابه لب ڪنه دست قدرت يا
 فلڪ شڪست سي دي ڳو اڪيدم توامان
 مثال آينه در پيش زلف محبوبان
 شڪستي هي هوي مثل عدو خوابان
 رستم ڪيا هي ميري سرنوشت کاغذان

فلک که به تپه سی تخیل مدعا معلوم
 حنا کا خون کرمی تنی و سطلی پرچم
 سنگه حال و پشیمان و تیر و روزگار
 تبسم بفسر سپهر پریشانی
 امید معنی رکبه نه غنشینو پنی
 سحاب برق کام صحبتی من کباب
 کسی سی عجز عبت کچی اسنالی من
 عروج مرتبه من آراش یک دم شکل
 خم کمون فلک سی حصول بی معلوم
 جو خاک رو کو آرام دی فلک اید
 خدای جای که گیاهی نهان پرده غا
 به رنگ زرد گل شرف سی بی ظاهر
 مثال عکس کب بار بو تو ستر تا پا
 و کر نه خانه آینه کی طرح اید و ست
 جو بگو نام وری جای تو غنقاوار
 مثال رایج کرمان تلک سبکیاری
 علو رتبه ممت کرمی نه عجز قبول
 کدورت آوی نه نزد یک طبع عالی که
 زمانه دوست کیسا بود و تو کیا و خل
 هر ایک اهل هنر سی سی عداوت
 بڑی زبان آتش تو بهستم کش لب

رابط

کیسا بودی نه جبک که سر زلفش
 که تا نقش دینین بوچه خوابان
 من زلف بارهون ست بوچه کچ مر سانا
 بزک غنچه بینی سی فایده بی بیان
 جهانین السن و محبت کای ناه کهان
 تبسم ایک کرمی و دوسرا بو کر کران
 که باون بڑی سی کیسه آبد کاران
 کیسا سی سر و رخس خورشید نایب راز عیان
 غار سنگ حوادث سی تو بڑی من بیان
 تو روز و شب نر سی بقرار یک دان
 که حکم و یکای نر کس که آینه بی حیران
 که ایک یک سی اس با غنین بهار و خزان
 که تا نمانه دل و من تخی کذاری جان
 به نام و دهری بیاه و نه حاجت در بان
 ره سطر حسی که کوی ترانای نشان
 که تا بد نشن نسیم مهر بنو تو کمران
 بچا بڑی چرخ خورشید سندان
 نهو غبار سی آلوده ابر کا و امان
 کرمی وفاق کسی سی سپهر کیا امکان
 خصوص طبع سخن سخ کای و سخن جان
 کثاوی کشین شمع کرنگالی زبان

غداوت فلک سبز و کس سی ابدل
 میری طرف سی دل شک جوج افروز
 عبت ہی شکوہ پھر ہی سبز کنون
 رستم کالی غزل جکاج و تابندو
 کھی ہی تو جوتنای نخلی سو کھان
 مثال شیشہ ستای ایک غبار زبان
 حصول کسی کی کر فلک یک جور بیان
 اگر نومس زلف تیان تو ہوش یان

مطلع اول

بجای ہی من کردن کر کر یہ اور ہی جاننا
 بجوش کر یہ دم سرد کی بید و یکی بیار
 ہجوم شک سی کیا کم ہو روز داغ جگر
 کبان صدای جرس سقد رتی در آئینہ
 ہوز ناتہ لیلی کی نقش یا نم ہین
 ہو یہ درد میراد مبدم زیادہ اگر
 وہ کنج کو ہر آواہ کان غریب ہی
 شہید تیغ تغافل کو تری ای قاتل
 تو سیر ہو کہ بڑی بید کہ او کی ناتھو سی
 حق حصول لغارت نہول یو ای خار
 رہی عدم کی سفر من ترانہ ان سائیم
 زبان غنچہ کل ہی تری جواب من لال
 شہید خال رخ بار کو یعتین ہی بید
 ہین عدر سی نہ ای شو حشر کر بیدار
 جمن من چینی کی تکلیف دی نہ ای ہم
 کہو نہ موسمی ہی من یہ لالہ زار خوشک
 کرو ہی ابر بار ہی تو پھول ہو خندان
 کہ جیسی باو کہ ہو لٹو رش باران
 چراغ برق کا بارش سی کو کہ ہو لٹو رش
 کسی کا قافلہ یک ساتھ ہی دل نالان
 علی ہی متیس نہ ومان لک ویدہ گریہا
 خیال زلف نہوز خم دل پشنگ نشان
 کری ہی ابد با حبسی ہر ایک کمان
 عطا کر کیا اگر کچھ ہی دسترس نہ ان
 چھٹکا حشر کی دن کسطح سردان
 یہ میری ابد پا کا بچہ ہی ہی جان
 ہاری سینہ سی قاتل نکال مت بیان
 عبت کری ہی تو ای عند لیب و فغان
 آئین کی لالہ کل دفن کچی کا جان
 کمال جمن سی کنز ہی بیان خواہ کن
 کہ سیر داغ جک سی ہین فراغ کھان
 نہ بارنت اردی ادھائی نیمستان

کمال ظلم ییسم لایونہ دستہ کل
یسم آیرونہ تری باتہ اوکی ای چشم
بجوم شک جویت کری تو دل بجای
جلانہ کجگو تو ای شعله رو که محفلین
بیاره درو کاسین او تو هی نازک طبع
دم نظاره چسار یارستان یی
او در فلک کی اید هر چشم یا که گزین
ولا جو جایی مانع جہانین کجگو چین
فیوض محبت طوسی ہو اید رتبه خار
فلک تری تین هر چند مانع سبز کباب
ککائیونہ بیان دل جواہل والشای
زبان حال سی بیان غفہ کل و بیل
تخالفت اسکی عناصر کا کجی سر غورہ
کیسا ہو نہ کہی رتبه عنبر در بلند
کشاد کار چو اپنی ہو حیو معرور
بکر ہو عقدہ مثل تو کر نہ دلوکل
بر ایک عقدہ انجم ہو سکی تار شعاع
وہ کون حسب تاج و سیر بر شطوی
نہ بھی کندہ قصر رتبه کت اوکی
سوا ی ذات رسول کریم عرفان تک
رہی نہ ابر ببار کی طبع سایہ کن

باری خاک بی اذن بیل نالان
بچوڑا شک کا دامن زبچہ مرکان
کرنہ داغ جگر موچکی سن شعله فتن
شال شمع سحر کو ی دم کا ہو معان
عجب نہیں ہی تری دل کہ ہو اہو لکن
کہ محبی وام یا آئینہ دیدہ حیران
رکھی یی شام و سحر کجگو زار و سرگردان
توانس در بط کتنا بزم کل روپان
کہ اوکی بچہ سی دلچی تو لین کجگو تان
نہ ہو حیو کجگو زینار مثل کل خندان
کہ چند روز کا اسن عین تو ہی معان
یہ بولتی سن سد کل سن عیدہ افان
تو نفس اب مہو ہی فقط طلسمان
کہ بیان لیبہ فراز زمانہ ہی سوان
کہ نوس بر نرہ و ہرین ہی شیش بیان
کہ پیش نافن مشکات ہی سستان
کہ ستارہ کی کر جرج بکی جایی بان
علی کہ جیکی ہی زیر کتن زمین و زمان
کہی طرحیے کند ساری دہم و کمان
خواب پاک کا اوکی محال ہی عرفان
کرا د کا ذیل غایات دامن جهان

شہ پو پے اور نہ پہلی پھر کسی کا نخل امید
 قضا اوٹا کی قلم کو رقم کری ایک سحر
 قضا تو رتبہ فرمان ہی سی ہو مغرور
 مہن میں دہریہ ہی حکم نخل بند قدر
 نسیم عدلی سی او کی مہن زمانہ کا
 خزانچہ پو کی پہلی نہ ہر سی شفا حصول
 خاک کی جتنی کا کر خون ہو تو او کی مہن
 کسی کا انس پریشان ہو کر دل صد جا
 عجب مہن ہی اگر خوف عدلی سی او کی
 چراغ کل کی طرح کل غو چراغ سحر
 زہی فہوض عدالت کہ عذر کر نکو
 سر کھج خورشادین پٹا ہمیشہ گریز
 لسنجی مہن نشی سی خلافت قیام
 ہوا میں صحوہ و غصہ و تشنیا نہ بنای
 فیوض خط سی او کی ہی ایک دہر آب
 باب و تاب سخاوت کی وصف میں مطلع

چمن ہو دہریہ با مال دستبر و حسن ان
 کراوس خواب کی حکم واجب اللہ عا
 قلم کی شمع کی مانند کالی جانی زبان
 سرین زبان بقضا او کو شکل نافرمان
 جواب و رنگ کی ہی سو کیا کرو مہن بنا
 بنا دی سنگ کو شیشہ کد کر دوران
 زمانہ بازہ رکھی پستہ پای محبوبان
 توشانہ آگنی یہ آڑی مانتوں زلف بتا
 شادوی عکس کسی کا نہ موج آب روان
 ہزار طبع کری با وجہ کر طغیان
 بہ پیش آمد ہر خار نہ نکالی زبان
 چلانے والے اکھنڈ کیا کی شیر زبان
 کیا ہی او کی صیانت بلکہ نظم جان
 سہین نہ رنج و غم جتھری نخلستان
 رکھی آب کرد چھ کو ہر غلطان
 نکلے کہ جس سی ہوشہ مندہ نیر تابان

مطلع دہم

سخاوت و کرم او کی کہان تک بیان
 سپہر عہد میں اوس زبیر بند و سکی
 کہی جو کلشن بقدر کہ بنایہ میں
 ہر ایک غنچہ کی کہل کر گرو شکوفہ ہو
 حباب ہی یہ پرتا ہی کو ہر غلطان
 کسی کا بند کی کام یہ تو کیا اسکان
 وہ نام پاک مہور کا ہو دی درد زبان
 ہر ایک سمت کو صفحہ ہر آب جو پور

زمانه فیض سی او کی پی سبک مال مال
وہ کچھ خدہ سی بقدر گنج باد آورد
جان پی فیض سی او کی پیہم جملی پختین
بی مبت عار و تک طایع قبول کن قبول
او تباوی شانہ یک منتہ کامل منہل
کریں تبار کی کہ پی ناخن طال سی بحر
سجودت الہی کہ جس سی زمانہ مال مال
رہی نہ نام حرارت کا جسم منہل
وہ زور پنہ من او کی کہ جسکی میت سی
سخن یہ مینی کہا کیا الہی استغفار
وہ دست و بازوی او کا کہ جسکی ہو نیک
جو او کی دست مبارک من زور پی نیک
قوی ہی دین کہ کہی ہی او کی سی شہار
ذہ کچی تیغ تو بہر کون او کی مانی آبی
مین او کی تیغ یک برش کا کیا کون جوہر
وہ آباداری ہی او مین کہ سامنی جسکی
کسا کی تن بہ عدد و جبار آیتہ یک حکیمہ
باین صفا کہ ہو مابلون کو کنگالی تار
یہ ہر عقل سی مینی سو سوال کیا
بچی یہ کہتی من روز ازل سی تا امروز
سناسی مینی یہ یا الانفاق ہر یک

مگر وہ میں غنچہ یکا کہ دیکھی تو زہی نہان
اونہا کی جسک کف خاک ی وہ شاہ جهان
کہ امتناع خلا میں زمانہ دخل کمان
غنا کا لکے ملای ہر ایک کو سامان
جنا کا لی کنبی پنہ جنبار احسان
ہزار کام مین دی او کی کرہ دور
سجاعت الہی کہ جسکا زیادہ حد بیان
کراو سکا نام کو بی یلہ پیش شیر زبان
زمین کہ پی بڑا کا بنی رستم و شتان
کہ ذکر رستم و بلاد کا ہی کفر بیان
قوی ہی بازوی ہر زمین و زمان
وہی ہی زور سرست حضرت برون
اعانت او کی سی پر زور پنہ ایمان
کہ ضربت و خدا کی کسی مین تاب کمان
کہ جسکا نام کہی سی کچی قدم یک زبان
زرہ یک کرمان مین زنجیر موج آب و ان
جو چار کوہ کری او کی رزم کا سامان
بہار جون سری شکر طری وہ تیغ خون افشان
ہر اپنی جھن کر انبات منت احسان
کہ تیری آگہ ہر ایک ناز کھنی ہی عیان
کہ تیغ شیر خدای کریم تھی دو زبان

سہ

کلاه قدرت حقین کسکو یی کیا دخل
 نهوي دوسره جو ده نمیره مرتضی مخلوق
 بیه گفتو جوسنی بر عقل نه محسبی
 لکاهه کنی تعجب سی بهر که سکا
 منی بی سلی ده تیغ صورت مفرض
 بتاؤن او دپنی تمیل من سوا اکی
 ده لای لغی بی اثبات جسم عداکو
 قضا که شعله سرکش کا ده زبانه هی
 او ثبات که نیره ده دشمن کی سانی بو اکر
 کری هی مرک سی او نکلی او ثبات شاری
 سپر جو بهی سی بلوین اوس خاکی
 که وصف بلوینکا اوسکی لکهن تیغ خو نیر
 جویا ده تیر کمان نانه من برین ملکوت

بر پس خیالین رتاه هی نشت لادان
 خدای جایی که کیا اسمن راز تها پنهان
 مثال آینه یکبار هور با حیران
 هنوز کیا تیری دل برین هوای عیان
 که ناگنا کریا اوس سی عدا که رشته جان
 که حکو سکی کی تو بهی اقی بی بیان
 نوشته قلم دست قدرت یزدان
 صلاح خانه بین کی سنجیده روح سنان
 یسین بر اکب دکو به سونه دم و کمان
 که ده کدای عدا وی شنه زمین وزمان
 بیان کب سکو کری معشر لشر که زبان
 سری زمانه لصدق بار صدستان
 درود طبر کی به مطلع نجا طر شادان

مطلع سوم

علی که قبضه قدرت من هی اکی ایسی
 هی اوسکی تیر که قدر چکی بر کیست
 به پست و قبضه من اوس سکی زور هی اکر
 اید هر سی تو لیک جیب همان که ساتین
 یقین هی به که اوس لایحه تاملد ملکر
 ملی نه نام کهنی اوسکی تیر کا هر گز
 دمان از در مرگ اوسکی تیر کا سو فار

که لاکه قوس قزح حکمی نام بر قران
 بر انبار روح ابن لکری آی عجز کنان
 ده تیر سکی کسبی سمت گنبد کردان
 سری اولت کوه اوس سمت سی زمین
 سر اوس زمین کو کوه دین خال دم و کمان
 سواي اینکه سدا و کتی من جایی نشان
 ننگ بر قضا اوس خد نکا پیکان

جهان

ده هی توج دریای حفظ ربانی
 فلک بکشت بر کتی یکی بزور ازل
 برای تخریب او سناه دینی حکم کا جوب
 کسک ایک ای جسی یکی بحر خورشید
 خابله کی جی حسن روز سی مروجین
 کو کر مشهد ان لا اله الا الله
 کری جو حکم مکافات او کا شعله
 کری بار بر فضل تاک کو زنجیر
 به دخل کیا که منای کسی سی چون سوز
 کیا ہی غنچه و کل لک کو کینی شیشه جام
 بحال کیا که بهری کوی مسکات یک کرد
 غمار شیشه کا توڑی ہی یکی مغفونک
 کوی رقم کری کیا وصف او کی کوی کا
 سما کی نفورین او کی جا لاک
 به جلد او ریبه شک و کو اپنی راکب کا
 هنوز عکس طی کر دی پای برده چشم
 طی نه بتی بر اینی کراو کی رسم خاک
 بلال عید کو او س فعل سی مناسب
 زمین کی مونه کو کین جابر چاند از غفر
 شعاع سمن من ویکانه سطر حکا لطف
 ست او کی بتی کا ادب مورقم که بنی

زره سمجھی من حب کو کیا بشکر کیا جان
 جو کارخانه تقدیر بر کتی کا کسان
 ویک بکشت فلک من به کتی تاب تو ان
 سحر سی نام تلک سیکنا ہی ده بر ان
 بنی کی دین سی من مغوب لک لک لک لک
 وشن سی تاوشنی کی بهی ہی وروزی
 بر ایک سی ہو به طرز تلا فی عصیان
 شال اده رین کشمش من باد کشتان
 و لوین خوت شریعت ہی ہی لک لک
 که مثل سیدی پشنت سی شاخ کل لزل
 مشرب بر پی ہی لک لک ایک فقط بتان
 ملک به پرت من می کی سیو کو مخوان
 به بغین دست قرطاس کو لغیب کسان
 خیال نوم کا از لک تلک ہی میدان
 اگر سوارمین پا جایی لک شماره ران
 که اس طرف سی و دهنک کری و جیان
 رہی نه روشنی دیو مه تابان
 که دیکتا بون من ارض و سما فرق میان
 جا کر اینی سبو کشین ده نری جهان
 جواد کی دم کا بوقت خرام ہی عنوان
 دوات مرد مک ویده مه کفان

و ده دست و پاي نگارین که شوخیان
چوبین سی شکلی عرق سطح دم قنار
سبک ده رانوهن بی عقد که دست
زمین به یون لگی او کا قدم که رسم تل
دست یا کون بر تانای ده که مردم چشم
شمال یا جنوب به رخ سی تا بشرق
ساعت او کی قدم که من کیا بیان کرد
بر ایک غنچه پرموده مثل گل گل حای
بند رتبه بی او کا به کچه که اهل سخن
و یک رتبه بی غلطی جوا او کا رتبه تها
بی نه حضرت او سخت کوی که هوا
ده باد با جو شرف که بی بی او کیا بین
همیشه سجده بی کر تها من دهان ملکوت
خرجه تهای او کا که کنجیان حبکی
فلک شمار نکا کر نه یا بهای کنو ز
نقاط صفر که الحفار عدد
نکبه سکا که او کی خرجه کا تعداد
جو عظم و جاه بی او کی بارگاه عالیا
عرض مساعدت بخت سی بی استمداد
باعتماد مل مستند او کی حضور
که عزم حالیه حکما موشتن مضمون

مبا حسی که چون شام کلکی اجدیل
که حبلی لطف که حدیچه موشتن
یبه ذکر کیا بی که اکتبه تهای رنج نگار
نپای کو پر ششم که بی شکست و زبان
بهت کیا بی حبکی سدرای حیران
بی او کی زیر قدم او شکلی جبر کو عنان
یبه با ده بی که قاصدی بیان قلم کز با
سحر من من ده کلون اگر مو جله کلون
سرا و کو تخت سیان کسین توی شایان
کمان ترخت سیان ده لای غزل شان
او تها که دوش بر پنی او بی بی تها
که مثل دست اندیشه بی ده با بیان
زمین به او کی قدم کا بڑا نقش مابان
کسی خیال بد تک را ابتدای جهان
سجده ابنی متن یبه جو اختر تابان
خرد که ز غم من من یبه جو اختر تابان
رما و میر فلک کو کمال سرزدان
کو کیا بیان که وند که حسی حیران
که تا کجا من کردن مرغ غایبان بیان
پژدهون کوی غزل تازه تر با من عنوان
اگر چه او سپ جو راز نهفته بی مو عیان

مطلع چهارم
 هجدهم

قبول بود میری عرض شاه کون بکان	همای پری میر سایه که کرد بال افشان
لینم لطف سی تیری جو هو چن سبخر	نکد زنی تا باد او سطر فی باد خندان
مسح کو پی تمنای استفاده روی	جهان که معجزه پراشها تیری هوزبان
تیری خباب مقدس هی ایک چشمه فیض	که آب خضر لطف کا جلی هی خضر نشه زبان
و عقل کل تیری دلش سی بهره مند هی	که حبیبی مهر که بر تویی ماه هوشان
رسول سی تیری لبست خدا پی جانی مکر	کسیکو جسم کهون با منن او کسیکو جان
سواپی ذات محمد سواپی ذات خدا	کسیکو رتبه شناسی هن تیری خلک کمان
لیا پی ابنی اطاعت کا حکم نه تیری	قضا سی او قدر سی ازل که دین بجان
نه جو ری سمش و قدر کو که پی کسوف خوف	تیری رضا که موافق مکر کرین و دران
عطارد ابنی تین و مان و بیر سمعی	جهان که هو تیری سر کار کا شهاب و یونان
یه حکم شرع که تری بسبب سی صوت هی	که ابنی کام مین هی لولی فلک حیران
غروب شرق کا لب پی شمس پی مختار	جو تو که پی توفه ظاهر هو کر پی توهان
بلند رتبه شکر دو مان هی از بهرام	جهان پی اوج مراتب کا تیری شهرستان
جوهستان ششم بر پی مشتری مشهور	سو تیری داغ غلامی که مشتری پی بکمان
تیری نه بایه عزت مکر او کی پی کنکا	نیکه پی تمام که دستا و تلک کیون
بچی هو مسند عزت تیری لی حسبجا	طواف اگی کرین ساکنان عرش و بان
امید و از بون شا که سن بکوش قبول	غزل پی او ریشی هی جو خامه و وزبان

مطلع خشم
 سکر ی جو در سی تیری استفاده نیفان
 تیراه خوان سغای که حسب موجودان
 سدا کدای کرین او کی قیصر و خاقان
 ازل سی تا باد کهای لغت الوان

نواده خوار تیری سفره عطا سی خلق
 صلاهی عام بی حسرت تمام عالم کو
 تیرانه ابر کرم ہو تو برکت برسی کپی
 تیرانه ناخن شفاق ہو تو عالم من
 نجای لطف سی تیری اگر مدد تو کمی
 کبلی بی مهر سی یون تیری دوستو نکاو
 تیرا کرم چمن آرای رحمت هو که هو
 جهان که بی تیری بخشش یک کرم بازار
 خرد بی جنس معاصی جو تیری آمرزش
 زمانه خامه سی شاه تیری شاخوای
 قلم کوتا کیهان تیری وصف کرنی
 امیدوار اجابت سی هو کی یا مولا

تو میزبان جهان و جهان تیرا همان
 اویم عرض تیری فیض کاوه دسترخوان
 پنهان بود نه پنهان امبد عالمیان
 کیسی کام سی هرگز کلمین مجربان
 بهار سی گلشن کللی تا ابد کلیان
 کو که بدول هو چون آفتاب سی ان
 یکدم چرم پیری بغفرت بلا کردن
 کناه جنس کوان بی متاع عفو از ان
 کناد جنس بی دمان هو جو قلب عصیان
 فقط به زعم غلط بی اگر کردین کمان
 که اسبان من ناطق بی حسد و قرا
 پی حضورین لایا هو که کلام بیان

مصراع ششم

برای حامل اغیار مثل سنگ در شان
 بعید کیا بی میری و کی داهی شاه
 کیسی زلف کی شاه سی هرگز کلمین گمان
 فلک کو آید بای سی رات دن میر
 مثال غنچه لقویر باغ و هر کی بیج
 فلک کو کرجه بی محبه عداوت قبی
 سپهر دیکون تو کیا کرکی بی میری نه
 تیری غلام کا شاه جو کوی دشمن هو

کسی بی گردش افلاک محکوم گسردان
 عباسی دام اگر بی سپهر بکلیان
 ماری کام من او کی عوض من پرا
 به بودی که نم آوده خار که موزان
 بیون به میری سی کای بی یک قطب بتان
 کیرم خوب گیتا هو من که بی نادان
 اگر بی سر بر میر تیری لطف کا دامن
 کینو که کفجی ده آخر غجالت و خذلان

و عاچه خشم کري هي کلام کو عيشي
 سمنه خامه کو اب کم هي طاقت چو لاله
 ابي تاکه رهي برشته رادر و سپهر
 ابي تاکه يه قايم رهي زمين و زمان
 شال گلکي ملهين تيري دوست خندان
 کلي کي طرح نه واهو قلوب خارجيان
 قعيده در مدح ميراث از خان که استاد طبیب عیسیٰ غنیشی بود بقسم آمد
 مجدم حسره خاورش زرين پرچم
 صفت تاج دولابا به اجول و چشم
 بيشه کرخت زمره به اجودريت و زب
 مته من خط شاعري اوشا اکتسلم
 چون کاکلي عطار و کوبلا کر که ابي
 اند و ايران کي بين جتني شعراي اعلم
 انتخاب کلمات او کلي سني اکثر شعار
 جلد و نگاه فلک جله من لاکر کي قسم
 و پکين کسي فضا روي زمين برين جمع
 ليک کر نام نام او کنا سخن عرض که هو
 از روضه ماشاي معالي من هم
 نام پرشاه افصح کي کري صا و قول
 شکف لطف کار کي کي بيان کيف و کم
 سكي القه و پير فلک ارشاد حضور
 خامه خاص شهنشاه کريم اعظم
 اگي ديوان که خاص من اين کيار
 حسب ادب بود اوستي تسليم کي حتم
 جرح نامن سي بيا صفا فاني نه
 سر کي سب جمع اراکين و خوشي و خدم
 جب يه اسباب هو احب تنامو جو
 مردم ديده کيوان سي سپاهي اولم
 سر کي استاد و کي ديوان فرا هم
 تمام کر غم کتابت به انامل من قلم
 عيشي به زمره راکت و جب اينجاد و
 منتخب نظم کار کي کي کي جمع بهم
 به غزل او کي کي ديوان کي اوستي غم

غزل

ايزي به بولنگا ياد و ديده نم
 دامن گل من رن خون جو بلبل کاجم
 صفت کيا انا بتاؤن من کي اب سنجي
 ب تنگ آي هي ناله بي کي نکر دم
 سره ترک کنه بار کري عزم شکار
 خاک پر کين سر غزلان حریم

پاوه من جاہ ذوق کتری یعنی رورو
 ہی تری زلف و قد و کش و خمار و خط
 دور لب خط کتری ویکہ پری بوی کہ
 کر بقدر من تری چشم کی بچون و دم
 وقت ہی داور سی کا یہ کہ مانند جاب
 بہر نیادیکا کوی مسکو خدا ناکرہ
 عیشی او حسن شہ کامارا نہ جای نہ
 الغرض یکی و ہر فلک او سر و فکر کو
 عرض کی دست ادب بانزد کہ جب ارشاد
 جمع من کر کی یاریا ہوں یہ جندی از
 سکی تقریر یہ دلچسب عطار د کہ تمام
 کر کہ گلانت مضامین بعین اعطاف
 صا و تخصیص کیا او نہ موی جو مقبول
 عیشی میر سواما کی سینے حب شہار
 کامی و ہر فلک کی سلی اسکا اول
 اوسنی کی عرض کہ نرم شہر امن اسکا
 ماجرا سکی یہ ارشاد کیا حضرت
 او کی طیت ہی تنہا سسی معرانا دان
 کجگو عیشی کی نہ معلوم موی قد انوس
 یعنی فخر شہر اسید انشاء اللہ
 وصف من جسکی بڑی ہی یہ سدا مطلع

دہو دیا نامہ اعمال باب ز مزم
 سنبل و سرور و کلبرک تر و سپر غم
 سرور ہن تک شکر کی یہ سلیمان کی قسم
 بھول جاتی ہن اپنی موی صحرای رزم
 ایک عجب حلقہ گردانک پابند ہن ہنم
 ناخدا موج کی صد سہجہ اگر تو نادم
 کری سوطح کی کر کد مسیح مریم
 ہو کی خاطر بظنورثہ با جاہ و شہم
 ای شہنشاہ جہان جہشہ انفعال و ہم
 ہو دین الیکش لسنبدیدہ طبع انفسم
 حسن و خلعت راوسی یکی بالاطاف کرم
 لطف ہر شہرہ عشق عش کیا آنا کہ اتم
 وہ بہتور ہی جسکی تی مضمون اعم
 یون ہوا حکم شہنشاہ قدرت توام
 سبسی تونہ نہ کہا نظم فصاحت منہم
 مینی رہ جو کیا غور تو سبسی تاہم
 وہم کو تری بہت دور سمجھتی تھی ہم
 ورنہ حکام من ہی وہ تو وحید عالم
 ویکہ تو کسی تلمذ کا وہ ماری ہی دم
 رو برو نطق کی جسکی ہن خدا دل اکرم
 عند لب من حسن سخن یعنی قلم

حُب

اوکي مين نظم و بيان کارون کيائون
 هي صبر اوکي قلم کي ده کجکي آگي :-
 اوکي ديو انکا جوسارق مخون هي و
 لاي يي مکر سا اوکي دي مخون بانه
 کري حيدم ده مهن بندي نظم کين
 هو به تاثير مضامين سي سياهي به بار
 اوکي ديو انکي شمار کوکي جا کر
 افزين کايه اوکي غلغلہ ہر جانب سي
 کيا عجب جوش ملاوت سي معاني کي کر
 متحد نظم ہے اوکي هي فصاحت اسطرح
 نظم کي اوکي هو اينده کي اليه هي کري
 هي ده ابر کرافشان معاني کي
 وصف اوکاري کيا کوکي سبحان الله
 خارج حق مين کري هي بدلائل ثابت
 دي وکر مهر و خشا کنوده تشبيہ رحل
 صفت تقرير به هي اوکي کوکي کوکي
 عکس آينه کي مانند محرر کوکي تمام :-
 موشکافي آوي شعر مين ابد سسي کيس
 شاعري بري نهن منحصر اوکي کچھ فخر
 صرف مين منتجب ماضي و مستقبل و حال

حکا هر حرف هي شک کل کلزار رم
 نغز بار بدتي تاب هي جو ماري دم
 باي هي رتبه صيا و غزالان حيرم
 جو هي آج کلک منروي کينج عدم
 تمام کر پنجه خورشيد و شش اپني مين قلم
 حڪو نظاره کي :- امن کلکي ششبنم
 کر بڑي دمان کي جهان کچھ فصحا هو مين
 کوکي صويت کل کوش خلایق هو امن
 اوکي ديو انکي اوراق بهم جاوين جم
 جيے الفاظ سے ہوتے مين معاني منظم
 امتلا جوف فلک مين سبب در شکم
 ايک شش سي قلم کي کچھ لہر آوين يم
 مرتبه رکي هي جيا دہ بداعي و ذم
 هو مين اوصاف جو شاليتہ کلزار رم
 حوصلہ کيا هي پنجم کا کہ پھر ماري دم
 بخشي و خلعت الفاظ بلاغت توام
 حرف مين اوکي نظر خضر جو هو مين غم
 شانہ زلف تان بدي يي لہ جو م قدم
 کلکيہ نہ تک يي اوکي کچھ کر تہ مين اسم
 اوکي تفيض مين مين حاضر و غائب ہم

پنهان مصدر لغزیت مسند کا کلام
 ایک ہی نقطہ میں گردش پنی اور وزن
 عوض کس وضع سی کچی وہ کہ جیسی
 طبع آجای کر اوکی طرف علم خا
 اور کتابی طبابت میں وہ اعجاز
 رنہ خوف الہی تو بکا رون علم
 التفات اوکا اگر موی بدایع کفر
 رده باش فوانی میں کی بودی فضل
 سبب فاصد نیک و بد علم عروص
 ولین اوکی اگر آجای کچی فو ق ظلم
 ہی یقین یہ میری دلو کر لی شہ شک
 دسترس زمین ایسا ہی کر ایسا شک
 علم کا اوکی پان کسی پو ماشاء اللہ
 فخر جابی سو کری وہ کہ اوسی زیبا ہی
 اسکان جاہ و مخاطب خطاب صادق
 مطلع نویہ کلون و صفت میں اوکی جسی

مطلع

دخل کیا با د خزان کو کہ دمان مار می
 وکی در کاہ معلی کی ہی با شہ شک
 صفت اعزاز تاک کی ساری کا کر
 وکی جب اختر طالع سی وہ ہونست
 ہو جو کذا را مل لطف سی اوکی ضم
 عمل خیر کی مانند بنا ستحکم
 عقول اول ہی کری نقد تو دہونہ ہی
 سجدہ شکر کری یون نہ ستاد ہی ہم

قادر و مقتدر اعلیٰ و عظیم و اعظم	حسب و کون بجان حاکم بر جن و شر
زنده آل محمد و امام اعظم	غفر شرع نبوی شیع طریق اسلام
وارث ختم رسل چشم و چراغ آدم	مشرق و مشرق و لایت فلک غربت و
کوهر علم الهی کا محیط اعظم	جوهر مجزه مصطفوی کا معدن
وہ معین ضعفا حاکم اعدائے ام	کام بین عقدہ کثی کی کمی اتنا تر
ناخن موج عباسی کرہ ابریشم	کر اگر نام لے او سکا تو کپی غنچه غط
بودی با شمشیر کری کرہ علاج چشم	مور و رایحه و روح جان او کا شام
سرمد چشم عقیدت کری وہ چشم	کوی اعلیٰ ازل در بر تمنائی شفا
بودین محوس نظر تا بحروف مدغم	دل و انا کو یقین ہی کہ لاریب کو
رو برو آگیا با حین و خورشید علم	مدح غایب سی نہ و اہو دل شتاق
قوت ناطقہ حضرت حسان عجب	مطلع نوہ کلبوں سکی جسی مظلوم

مطلع

بیل و بادشاہین پی بی الفت با ہم	معدت سی تیری ای دولت بالغ عالم
مہر کرستی ہن ما نوس سدا کرک و غنم	سایہ صوف و عصفور ہی بال شاہین
کہ خدمت بزرگالہ رکھی ہی ضیفم	اہل عالم سی تیرے مدوم ہوی رفاق
استین بین ہی فلک کپی سدا و شتم	ہی تیرا جسی قدم زیب و مسند عظم
مددہ قوت سرخچہ ضرفام اجسم	میش سی عذر کری عہدین تیری شاہ
عادل عصرین وہ تی جوازل سی ظلم	خوف سی تیری سیا کما زمانہ بین
سام و پہلا دسی تا برود کو و رستم	ہن تی خاک بان سکی تیری زوگانام
تیرہ بختو کی تو سر پر کری جیت علم	ابر تارک سی رو پوش ہو برق خشا
لیکی کا فردوم صبح بناوی مرہم	مشمس ہو شمشیر نور سی او کی مجموع

عدل

خشنود او ده تیری بشمیر سر با جوهر
 آب تاب سکی جوهر برین گیتی با
 خومن تن کو کسی سوخته خومن بکر
 شعله برای بار غضب ربانی
 شیشه آب فلک مرتبه سی تیری هو
 مردم چشم غزالان ختن کج شوخی
 او سکی عشت کابان کیا کری کوی سکی
 کرده جیح بکو کب کو مسطح بالفر من
 اوس تیری برق محب که لغور من شیدا
 فرق او نه جای شب و روز کای شیدا
 نقش بر جای جهان او سکی رسم افکا
 سطر طاس که او سست تابی جای کد
 بیکمان عرش تیری اوج مراتب کا حسیفر
 کلک ثولیده بان مطلع نواب لکهد

مطلع

بختی بیا و فن دین هو تو نه کو نکر دم
 خشنود اوج ستمار بنا تا می اب
 کیا کون دور فلک کون که سکی مانو
 اسکی دوست سی ازل هو ی اب حسیفر
 تیرا بنده یون شیدا بکو فلک سی کایام
 حق یا بخشی مچی و سلطنت ملک سخن
 ذکر توحید کری مانه مین بکر کو منم
 بکو عشت دولتان غم درج و ام
 بی کین تنیت حشون کین نوحه منم
 خاک بر پیشین بن بر دروه صد نازم
 تیرا ملع یون اسکی کون کون کون
 رشک حکما بی و لا زار سلاطین عجم

مگر مدد خدای برگاه خداوند قدیر	الذی شرف لطفی بقول العالم
فخر مقتضات ملائک به بجای میرا	شاه دین چون تیری مداحی کا عازم
خود پر و جهان آئی میری حصه من	کشت اعمال که اینی کردن کرم
بہ زمین کہی ہی ہر چند کہ بخت یکن	حوصد سمع خلایق کا نہایت ہی کم
قطع کر شتہ تطویل سخن ای عیشی	خبر دعا جانی او ہی بیان بازوم
ای محسن بند و عالم بہ تمنای کتا	موسم اردی و دی ہون شائق
نیک و بدین کرم جب تک کہ نہ داند تیر	تاکرین تفرقہ عاقل محدودت و بقدم
کنج بر تاکہ ہی پست رود انشور	جانیے تا ہو عزیز جلا دام و دوم
جہجہ بامغی کار ہی تا ذہن سلیم	تا کہین طبع کردہ شر کو مہم
بند و لب حرکات و کلمات مخلوق	کردش جہجہ بکو کبیر ہی تا منعم
تا رہی ز لعل تبار خشتی مشکاف	ز فہمای دل عشاق بہ جای کرم
عروش تک تاکہ ساری ہو دعا کو حاصل	بعضا کاری غایت اسم اعظم
کام میں ہو تیری دشمن کی کہ غیظ غلط	باغ اعمال محبان ہی سبز و خرم
تیری در گاہ کاشا تا جو نہود و خواہ	جون فلک نہایت کری و بلباس نام
تا بہ جہو تیری و امن بر میرا دوست	کار سازن قیامت بہ بکار جہم
ہوئی جو معظم و امن آل احمد	اوسبہ ہی سایہ الطاف الہ رحم
مقتدہ و منفعت ہدایت الغائب مطلوب کل طالب	شبلی ابن ابی طالب ^{علیہ السلام}
میری نگاہ کو مانند نور شمع مقور	کلی نہ راہ کہی و رسد ای عشق و سرور
سپاہ بختی بہ میری بجای براختہ	ہین داغ رنگ کہ در سینہ نہت پور
فلک تا کی بہ سنک غم بھی ماری	کہ زخم و لکناہ ابک میری بندہ انکور
ہجوم شک سیاب گہرین ہونین غریق	شال شستہ تسبیح لولوی منشور

فلک کو زخم جگر که میری بنائی سی
 ہماری طایر جان نے بغیر کچھ قفس
 باین و فورین کیوں سنگبار ہوں یا
 بمحض فلک سبزہ رنگ نوش اویش
 کسکو جام نہ دیوی یہ جگر لقصا
 و کیا ہی دم شمشیر آیدار سچے
 نصیب میری ہی شفق کی یہ کیوں یاز
 عجب نہیں ہی کہ بال ہا کی دھو کی سی
 قلم کا سینہ پشاعنی جگر ہی مینی
 کیا یہ مطلع نوحہ حال خود مسطور

میرا قلعہ ہی عشرت سی خاک ہو معمور

کہ شک غم نے کیا آہ شیشہ دل جو

جو بزم باد کفی میں بنائی محکو
 کہ آوی دور جو چہ تک قوی اجوت
 ہر ایک سطر ہوش کو تو را کرد و سطر
 مثال شمع زبان ہوی میری شمع فشان
 فلک روای ہی جون زخم تازہ خون
 سحر کہ آتش غمی حلی تباہی اول
 ہر ایک چشم سی جاری ہی شک صوشت
 جگر کہ آلو نہیں یوں بہر تباہ خون جگر
 عبادہ کی کہانت یہ کوشین میری
 یہ تباہی فلک سبزہ رنگ کا شکوہ
 سوای کثرت درد اور کچھ نہیں منظور
 نہ بال ح پر کچی کیوں بی باغ عیش و سرور
 نہ ابر تر ہی میری اکبہ ہی نہ ہی ناسور
 ہی ایک کاسہ میں شہد خانہ زنبور
 کہ ہی نہ تالاب کورنت او مجوز
 جگر ہلال کہ ہر ماہ نو میں ہم غرور
 نہ زلف سنبل تر ہو نہیں اور نہ طرہ جو
 فلک نہ آلی دی محکوب ایہ عصفور
 کیا یہ مطلع نوحہ حال خود مسطور

وہ عیش رنج ی ای ایہ ہزلان درو کہ شاد و خوش من بیان سہمی کی تار دور
یہ جب حال کستائی آج ہی مطلع نقاط جکی من بہتر ز حال عارض حمد

مجن من آج ہی بیان تک عموم عیش سرور
کہ ز طم کل پدم مع چہر کی ہی کا فور

لی ہی غنچہ کل تاتہ من صراحی جام بہار بولہ ہی می نوش آتہ لغفور
عجب بہن ہی ہوا بکرم ہی تراوت کہ جو ہی شہد روان ہوا ز سایہ ز نور
فیوض صقل ابرو ہوا ہی ہی محن نصیب نہ خاک بہ صفایہ نور
کہ عکس بر کرد ہر بال کا ہوا ظاہر اگر بڑی بکالت ہوا ز سایہ عصور
ہوای باغ بیان تک ہی لطافت جن کا صحن طاوت سی لک ہی محور
زین شکافہ تیغ نگاہ سی ہوجا جو دیکھی دیدہ بلبیل لبوی کل مبرور
دکھائی تہی من اجرام علوی از تہ خا ہوا ز خاک سی از لک کہ کدورت و
دور و توتہ نقور عکس سی ہی جن کہ صفحہ من از لک ہی فیاض کا خود
ز لک نور نشان وہ کہ بہن ہی کرین اگر کل خد شید سی حساب شور
جن من اک ہی یہ کی کل کہ شعوفات کہ جویش مارتہ ہی می بدانہ انکور
دخت کلشن تقویر کہ جو ہون سبر توفیق نامیہ سی سقد بہن کہ خود
نگاہ کرم سی کروی شاخ کل و کیمز تو ہو صراحی غنچہ کلاب سی محور
ہر ایک بر کسج سی صدای تال بلند ہی آہ و نالہ بلبیل ترانہ طنبور
بنی من کو ہر شہنم سی دانہ سراج ہوا جو سازش طنبور کل کو ہی مور
نہ غنچہ سی ہی تہیت کہ نوسرا کہ طوطیان من شکر دین شکر ہی غفور
کلونکا عکس من موج زن ہی پامیز کہ آگینہ کہ ساغر سی بادی محور
برشتہ آتش کلسی ہوا دل بلبیل کہ بزم بادہ کشی من کباب ہی ہی ضرور

کبری بی بی کل کو وقت بهار
 باو ساقی کسایه ارجا کا نور
 جو کل سن پو یکل شرف کی تختی سن
 ہذا یک دین بے مہون کر رہی خطور
 کہ آج خلق میں عشرت فرمایا روز بزر
 سرور عشق کے طبع آج ہی با نور
 نذر کی واسطی با ہاتھ میں دایم نذر
 حضور فیض بی اب ہند علی کے حضور
 ہی زبید شمع بنی وہ سرور آج
 کہ کر ہوتی وہ کل جواہر البصار
 کہ جسکی خاک کشت پائین بے کچھ بقدر
 صبا کی لبسی شہا علی سن بے مردہ جان
 تو چشم سمن قمر میں کبھی ہوتا نور
 غزل فقیر بے لایا ہی گہلی تری حضور
 نظر برائے کبری ہی ہر ایک ذرہ کو
 نگاہ مہربان خورشید آئین پر نور
 امی بی بی کہ سکنہ سی کو بش قول
 چشم لطف کر خاکسار کو منظور
 بچشم لطف کر خاکسار کو منظور

غزل

ملک بان قلم کا شین لاکھ تری حضور
 کہ ایک حرف تری حکم بن کری سطور
 ہزار طرح خود شنای عرفان ہو
 بحر تہ سی تری نگر سکی وہ عبور
 ہی تری فیض کی جھو امین ایک جان
 ہا ہی بخت سیمان و سایہ منصور
 تو ہی وہ شمع نسبت حضرت ایزد
 کہ تیری نور بخت سی ہی جلائی صدقہ
 بنای کفر کہ جب انہدام کی خاطر
 کری ہی فوج کشی تو بے بعضی از مقدر
 تو فوج کی قدی چند پیش فوج و ظفر
 جبین بے کشتی کہ تو ہو مظفر منصور
 نہ پہنچی کنگرہ قصر تہ بکت او سکی
 جو تیرا علم ہی ای بحر علم عالم عین
 سو او جگہ ہی روشن کری ہی تری حضور
 کہ عقل کل کو ہی رہی طفل مکنت کا
 رواج دین پہ جسم بے تونہ باند ہی کمر
 ہوا ہی چہ شرح بنی بے کچھ پرورد
 کہکشی پروردہ ملنور سے پروردہ گوش
 قدم نر کہ سکی ہرگز ترانہ ملنور

طباخ ماری بی او سحر سحر
 جبین تاک پر ابی عرق خجالت
 عجب بنین بی اگر ضرب زخم بر تار
 فلک کو عهدین تیری شهادت
 سدا بدامن ابرو زبجه خورشید
 بخت کا جیسی بی پناه دین تو زلف
 کہ و باکی خاک سی اتود بی جو پش
 اگر بایک کلامون سے تر زبانی کا
 دلیک کلامی منی ای مدوح
 کہ ایک غزل به شاد سواد شہر بخت

بنا تھا خاک سی جیسی کا سحر
 جهان کہ مایہ صد غم تی خوش کنند
 ہونا گوار تر از زینش غرق و نور
 کہ تارکین نہ مثال نمود ایسی شہد
 شفق کا ماتی سی بی جہا بی سی
 ثبوت کما بی براعتقاد ہر جہور
 وہ ہو کی مطلع انوار شہن دم مور
 مچی بائید تر و امنی کہان نقد و
 زبان حال سی یہ بوتلای میری حضور
 رقم کراچ تو ایک سواد دیدہ حور

غزل

ہر ایک فردہ میں دہائیہ بی فیا کاو
 نہ ہی وہ خطہ پاک بخت کہی بی جان
 جبین کی دایہ سی روشن جہو خورشید
 جو تیری عتہ کی پاشا سرمدی از
 شہا کی دکنویم یون ہو او کی مدنگاہ
 نگاہ کو غلی باؤن کہنی کی جا کہ
 کہی جو ایہ و ہزاو اسجکہ اگر
 خیالین لکھی دنا خامہ دم غسی
 ہنوا بہ فحق آفتاب نور اکین
 وہان ہی نور کا از لیک امتلا موجود

کہ جس کی تریہن شمین استفادہ نور
 دم سچ کار تہ دم صبا و دبو
 وہا کی خاک پر کعبہ کچی برور
 مدوی بخت کی ہو دی لغیب دیدہ کو
 جو قرب تیر ہفت خورده باہت شہور
 ہی تیری روضہ میں لیک زایر و لکاو
 زمین کی صفحہ بہ بالفمن کھی نقش حکور
 عجب بنین ہی کہ ہو او کی خوش خلقی
 مثال دنا کی جو قندیل سی ہنو منظور
 زمین سی تا لعلک چہ لبالی اسجہ

خردی که قمر آسمانی او ترا
 موی که فیض ترا وستی که عجب جور
 من و او خواه تیری بچه عطاسی ملام
 میان بحر من آب کاش که ای بی
 همیشه ابر عطا و نوال سسی تیری
 توه سخی بی شهاب چکا بچه حسان
 عجب بنین بی زافراط کو هر شاد آ
 فلک کو بخشی بی کسی بی کو هر اختر
 بی کسی بچه حسان من بی جو و نوال
 سگری جو حکم مساوات تیرا بچه عدل
 که ویکه رنگ زمانه کا خایه از تعمیر
 تیراده عدل بی شان که بر نیانی قبا
 مثال شعله خورشید و بر نیان فلک
 چمن بین صفت عدالت سرتیری بی کینه
 عجب بنین بی کتان کانا که کر حیفه
 فیوض عدل سسی تیری بی پرورش باتا
 مثال صل من آب آتش یک عکبه
 سگری هلا کوئی عصر آج کل مسیحا
 مساوی او کنون که بی جو تیرا سخته عدل
 که خاک کو کوری برباد باد یکباری
 چمن برانی تیرا غایب نام عدل کو خرمین
 سگری جو وانه شبنم بی ویش بی جور
 عقیق ریزی بجای شرر ز سنگ ظهور
 جهان کی کنج و معاون یکی تابه جور
 صد کی کنج و بی بهاسی بی معور
 بجای قطره برستی من بود و نور
 یکی ثایا و بی بی با که گرسنه جور
 که بود آب که غرق عالم بر شور
 زمین کو کسی دی من بی کنج زربور
 تیرای فیض عطا اسقدر بی نامحور
 تو انقلاب جهان بی بی ملک بود و دور
 بر ایک شخص بنی مسخره و ث و بود
 اگر بنا که دنیا وین جسم شده عور
 کسیر و سنی که بود کسی خزر نظور
 که بود طب خزان پهل هو اگر ر جور
 مثال شمع بغا نوس ماه هو ستور
 بزر سایه شهباز بچه عصفور
 سگری جو سنگ پر شیشه نهون با و بی جور
 بی بی پر ویش میش شبر کو نظور
 بڑی ضاهر اربع من اسطرح کافتور
 سگری جهان بی من آتش یک آب کچه فقور
 بی محافظت خود اگر کری مسطور

خدا نخواست برسی هزار خرمین برق	تو او کی گرد یک خاشاک تک هی محبور
ز کارخانه ایجاد خلق تری تین	عطا کیا به خوی الاقدار یا مقدور
ستاری شکین عرق یک جبهه کرا عیاناً	فشار دی تو فلک کو به پنجه پر زور
بخرمین بن اعدا هو برق زون جسم	تیری جوتیغ هی تابنده کین شعله طور
تو او کی طرف کو اویدم بجسته کاه قتال	عدوی دین نظر کی به کیا مقدور
اجل گرفته کوی تو بگی پی تو پیر و الفی	ضرر عدم کر ری او کی وسطی به ظهور
که بودی دامن نظاره دین خون آلود	بدنی مردم دیده کا کشتی سپهر بود
دم نبرده جسم نیام به کفی	مین او کی برش و تابش کا کیا کرون
بڑی جو عکس کبودمین تری دشمن کا	تواری ز فوکی نو سپهر بر قدم تک چور
دم نبرد تو شام اسلم کر ی جسم	دها بنی تیغ درخشان به پنجه پر زور
تو بوی خلق به با صد هزار حیرانیا	کر ی هی پنجه خورشید سی لال ظهور
دم محله ده آبروی فتح و ظفر	سپهر که برده مین تابنده هی باین ستور
کمان کر تین اهل ابر حسیه یا شاه	زبان شمع فروز انکا در شب دیجور
به کیا کلام زبان زد هوا معاذ الله	کمان و شکار ی کمان به جوده نذر
ده اوج فتح و ظفر کا لال تابان	ولیک برده ابر سیاه مین مستور
لبس از ستاره ای سرفراز کون مکان	جود هو دی تیغ تو اپنی بقلم پر شور
تو بجز زخمیر هو او کی کف طلاطم موج	سد کیا کر ی تیار مرسم کا فور
سوار کپوڑی به تو هو اگر تو از ره مخر	فلک هو غاشیه برداری کی بله مزدور
که باقیم سی به مینی کوی زره زارل	رقم کر ی هی تو تقدیر خلق کا منشور
بعد کیا هی کر ی تو اگر سطور حی چند	بوصف و لدل سالار و دو جهان
جهانیکه سکر و زانوی افعال کما	به بات کفی کا میری تین کمان مقدور

بيان کيا کرون جالا کي اوکي نين جي
 هين نين به نين هي وچکا کو بند
 صبا کو تاب کهان اوکيا جو چوي فترا
 ملي جو پاگ توانه نشيه سان چشم زند
 سحر نعل به کتره بين نور افشايد
 که چکي روشني سي آفتاب يون چيه چا
 هواي نعل به اوکي چشم اهل سخن
 باعتبار سعادت رکبي هي مهر سي ده
 کمال شوخي سي جون برق پلين کي گذر
 بيان من کيا کرون جاه چشم تير شاه
 تير اخريه کيون کيا که تيري کوچن
 قلم کو تاب کهان تيري و کا هي کي
 کهان به هست قرطاس و طاقت خامه
 تو بس به اگي هي لازم که کلام کو ختم
 کوي غزل من پرون حبل تيري خنجر
 غزل

کمال شوختي سي ميري نين کچه دور
 بوستان جهان شگل غنچه لغو مير
 زبکه روز ازل سي الم لبيب هونين
 ميرا تو سينه هي مجروح تیغ درد فلک
 زمانه بر جو نظر کي تو بابه دشمن جان
 به عصر ده هي نخوت چين کي کتي هين
 که بعد مرک ميراد لغ دل به شمع قنور
 به شمع نيني سي رتاي لب مير معذور
 هي هي بزم سي ميري سدا سر و لغور
 نکستی بند کري زخم کا ميري ناسور
 چين جو ديهي فلک کي تو هين سر بازور
 قبيح از نه و عار و هر دنک عصور

کمال کپی ہی ہر یک کو یوں بھرنے والا	کہ موی نرم ہن چسپی سب بقل سمور
غرض خباب میں تجھ شاہ کی عیشی کی	ال غرض یہ ای مرجع امانت و ذکور
کہ منت خاک کو اس خاک لڑکے ہو دیا	نصیب نہ نشینی بروقت پر نور
فقیدہ و منقبت خامس آل عبا جلیل سید الشہداء حضرت امام حسین علیہ السلام	
موج طوفان غم دل تہا میرا طغیان پر	موج سرکشو کنی تر ہو گیا دامن سحر
مقتدر تن میں لگا طائر جان کھریانی	زنگ ہار من کو شکستن کی ملی بال پر
اشکبار الیجے ہوی دیدہ کران کو بند	یکلی رزگاری و ان تالک سک گھر
دماغ نہ سینہ کو ایک سر و چراغان کیا	پہنچے زردہ ہو گیا دامن حبلہ
موج زن شک ہوئی آہ ہوئی شوق فنا	اکت پہلائی فغان نہ طبع گردون پر
دماغ اس طرح سینہ میں نمایان ہوئی	سبکو چون سطح فلک برہن چکنی اختر
فلک دل کا کیا اندوہ نہ استیصال	لشکر عثمی بیا سینہ سوزا میں مقرر
شک خویش کا یہ طوفان بیا آنکھوں کی	کہ ہو اسخ تجھون بچہ مہر انور
لالہ زار دل برداغ نہ دیکھائی بہار	ابر نیسا کی طرح روئے کی دیدہ تر
جا نا مالہ نہ کہ سینہ میں نکاد ہوئی آہ	آہ نہ نقد کیا جاوی فلک سی ہی کدر
الغرض جبکہ ہوی آتش غم شوق فنا	مجھے ارشاد کیا بت یہ جنوں نہ اگر
غم زدو کنی لی ہی پشت مقام تفریح	و جشیو کنی تین و مان ہوئی ہی آرام اکثر
دل غمزدہ کو بخششی ہی لتلی صحرا	و ش ہی داکن صد عقدہ جان مظهر
بس تو ای مورد صد رخ و غم دور و دم	جاوی کر سیر کو صحرا یا قوس ہی بہر
سکینی ہدم سی میں اپنی یہ کلام مقول	نوی صحرا کیا باویدہ نم نقد سفر
یکسی جس شست کا عازم تھا میں غزل	شک داغ تھا فردوس برین کی دل پر
وصف میں او کی یہ چاہی ہی کلام	جس کی سحر ہی باغ سخن تاحشر

غزل

رشک شاد و قدان بر لب هر جوهر
 محبت که لطافت بین کل شرفیه
 دل عشاق کا بهر جای خیال انگیز
 بهت کل لکنی سی به صفی قرطاس من
 سرمد برک بر یک افسر زدن زیبا
 چشمک ناز زن دیده خوابان نکر
 کل قنات یک خوبان بین کون کیا اظهار
 کل عزیز کا و دان یک بهو کر بچی نام
 آجیو سطح زمین بر یہ نمایان جسی
 عکس لاله کا نمایان یہ رہی بان من
 دور سی تو دہا کل بر یہ نمایان تہی یک
 اس لطافت سی رہی دانہ شمع بر کل
 نہرین الیسی ہی لغات سیر سو جا
 کہنی کوشت تہا بر یہ تہا ز کل از رم
 دیکہ ہسان یک ستر ہو اکت امید
 غنچہ دل ہوا ہمزم شکفتن یک ستر
 کشور دل میں ہوا تخت نشین جہا م
 یعنی ہوقت میں پڑہ الیسی ہی غار جید
 میں کہا وصف میں کی ہون وہ شاعر
 ادب کی ترفیت میں ہون نام ہی جگہ

غنچہ کل کہون بانافہ مشک از فر
 زرد و جکی مقابل رہی خورشید کا ز
 صفی لاله پگردمان کہو پڑجای نظر
 بہر کل سی لطافت میں ہوتا رسطر
 سر و یک قدر زمرہ کا نمایان زبور
 بہتر از طرہ ہر چ بتان سنبل تر
 سیم بکداختہ او کو کہون یا قمر مستر
 کاسہ سیر رہی از بادہ بوی عنبر
 جدول نقری کچی ہو کسی صفی بر
 جون جڑی صفی الاس بہ لعل احر
 آتش شک سی جکی جلی جان آذر
 جسطح لعل کہ صفی بہ جڑی ہون گوہر
 عرق دریای عطش بانی کا جکی کوثر
 نام صحتا و لاکہ جمن سی بہتر
 اور غم و درد و فراموش ہو سی تر
 ابر عشرت کا برنی کا بر سوز جگر
 حکم آیا ز حضور حسد حق پرور
 مورد وصف و ثنا جسی تو ہو کی سیر
 یون کہا حاجب اور اکٹ ہو جے اگر
 باب حکامی علی جد نبی بیای شہر

سکي ارشاد و خرد ميني پرمه مطمح حبکا هر نقطه خرد و کچي رهي به از گون

اوس پشت و عاشق ابي کالبهر

حاکم دمن و ساسا حسد و هر جن و شير

خاک در او سكي ملايكه زين زين کرد راه او سكي هي در چشم فلک کين

حسد و کشور دین حاکم احکام خدا واقف سر و علقن بادش کردون

حاکم در من و ساسا الی و ده عالیجاه نجلی حکم بن او سكي جقتضا و جقدر

کشور رفیع بن دو حب تاج و دیم خط جو و دخواهتین و ده قریب حسد

مشتري پايه و غور شنید علم غرض سیر استمان خیمه زین کشور و انجم شک

عازم سیر اگر هو ده تو آگي آگي جبار و دیتی ای جلی بکولنی به باوهر

لب و لای و ده جو و شکوه خورشید نوز لب و دین مرده جهان چون جفت کاپر

کمه لطف کا اوش پیکرون کینان نخل ابدی و ده جکی فو قناتین بر

غنچه و کلي کلا نیکو بی ای مد م بن او سبي ابر باری کون یا باوهر

تیغ و ده برق که کر خدفتان هو کا خرمن سستی اعدا کو کربا خاک سهر

هو و یگر میان سی و ده جوده نمان روز چای عکس او سکا از پشت زین جاکو

حل و دشمن بن کرا و تیغ کا آجای خال روح سست سیکری او سكي شراشین سیر

نام کرا و سکا لو کای تو دین کاب شی ابلق جرج سی به کاه و زین تک سیر

یون و دشمنه و ده بر روی سیر زبون جسطح جرج به قطبین بن او شمس قمر

او سكي ترکش کا هر ایک سیر به شکام نبرد گر گری کوه به تور حد صفت جایی کذر

او سكي بکان کا از نام کبه و موی عدد طایر جان کرمین او سكي بن بال و پر

و یکیک او سكي کمان کوبه کبی دشمن شاه بازا جل و مرگ سکو به شهبهر

یون کمان خانه بن او یگر تیر انداز قوس کج بر جسطح هوتا بان نیر

کتابیان من کردن اسپ که اقبال
 ایسی عت سی و نه بار کری طلی الارض
 وصف کنم کیا کردن اظهار که بنام خرام
 اسپ کیا برق محم سی و یک که گری
 سبک سکریم هی و عت و تقار کج
 حشمت و جاد پراوش که اگر کجی غو
 فیض سی اوکی هی ملو جزین و ج
 وصف من عدل که کده خانه یکس مطلع

مطلع

سوختن شمع که حشمت من هی تا کج
 بای عدل و سکا نه گری و یین تو کین
 اوکی تا تون هر زبان کنان کر شری
 ابر نیان غم دل سی هر شک فشان
 سر مبارک هی و قاتل سیرم سچ
 وصف من اوکی سخاوت که کله کر مطلع

مطلع

اوکی گنجینه سی جاسوس و قمر نام سحر
 پیچ افشان هون کر دست سخاوت
 جگه مهر من اوکی هی خواص خورشید
 سایه اندازنه او سکا هر کرد امن فیض
 نه اگر مجلس بر نور من اوکی جاوی
 کاسیم گوی لای هی گوی کار نه
 بحر و کان باوی نه گنجینه لعل و گوهر
 سنگ کو لعل کری و یکم جد هر که نظر
 تیشین کاکان که نه به بودی نه
 شمع کو کون عنایت کری به طره زر

بچه ضعیف را در سگی بیهوشی بین دینار	آسمان پر جو چکنی بین لنگل اخته
جنشش با دیوار رستم و صفت فو من	شاخ ز کس سی کوی جو بستم کو به
غیر سان مار سگی دم نه ده تو لغت کج	پاوی کر لاکه زبان کوی دهن کی اندر
و صفت و صفت من حسن روض و سما کینه	عقل کل معترف عجز هو کرماری پر
ایسی جاکه پر جو چ پو پو تو ہی حق اطر	سرمه کام قدم ہو جو سیاهی یکسیر
نان کر عو من یہ ستر اہون کراچی سرود	حاکم ارض و سما جہب تاج و احسہ
عو من مقصود میں ایک تانہ غزال لایا ہوں	کوش اقبال کی سی اوی یا شاہ اگر
تو عجب کیا ہی کرای ہشت غفران ام	ناز بر جا کرای عیسان میرا آفرین پر

ہو نہ پر نور یہ جب تک کہ تیری عتہ پر	سجدہ فرسا نگری اپنی جین قرص قمر
خوشہ چین خرمن چسان سی تیری حاتم	خوان بخشش سی تیری فیض با اسکندر
باب تیرا طلب مہر کری بہر مناساز	جدوہ تیرا کہ بالنت کری شوق مستر
عیشی غمزدہ ہی عو من یہ کراشا	بادل رنج و لغت دیدہ و بادیدہ تر
وہ سعادت غلی ہو تا جو ہر اہر رکاب	تیری کھوڑ بکاسین فتراک لے اکھون پر
پرو عا کچی مقبول یہاں سرورین	بحق آل عبا و بحق پیغمبرین
جیتی جی دیکھ ہون آروغہ پر نور تیرا	جہا راون مڑکا لسنی خاک مزار نور
دیدہ دل کو زیارت سی بین کر لون پر نور	خاک کر باس مبارک کو گردن کل لبر
باکی مقصود دل و دیدہ کو بر پای مزار	حشر دیدن صوری سی ملون دیدہ تر

ہرم خدام میں تیری شہوین آخر کار
باب خندہ کنان جان و دن جان شمع

نست نام شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آغاز دیوان غزلیات نهدی

سکون آرام کی جا گوشت مدفن سجھا	مفلح حشر کو مین یار و نکاشیون سجھا
باغ دیکھا نہ کہی خوف خزان سی ہرگز	بی ثباتی کو مین قفل و رکشن سجھا
دوش پر بار کدان عشق کا رکھا شاید	میری خلاق نہ بی طاقی تن سجھا
تبا نہ پای فنا مثل سپر اغ سحری	چشمک یار کو مین جنبش دامن سجھا
آتش کل نے جلایا مجھے اتنا جتہ بن	کہ گلستان کو دل غمزہ کلغن سجھا
منزل عشق یہ مشکل تھی کہ پسواوی کی	ہر سہ خار کو مین خیر رہزن سجھا
سختی و ہر سخی سازش نہ کی روشن دل	کون آئینہ ہنر کو نہ دشمن سجھا
جسنی رکھا میری اس سینہ نوزان تہ	ہر بن ہوئی گو وہ تنور کار وزن سجھا

ہوون وہ سرکشہ افاق کہ گھر عیشی

فلک پر مہر جنگ فلاخن سجھا

مقبول کو شکر کل ہی میرے افغان تھرا	ہم رتبہ عنادل مین حنتہ جان تھرا
تڑپاتہ زمین مین اشنا کہ طایرون کا	زہبار نخل تربت پر تیشیان تھرا
مثل غبار چو پڑا جی سبک رونے	اوشین مین اوشین جب تک ہم کاروان تھرا
ای وای نامراوی اس جستجو پر آجھنہ	مطلوبہ ل مکان سی تا لا مکان تھرا

مفعول فاعلان معقول فاعلان

کوہ کا

سویکی تاغل عقل کرده کشتا بی نه
ای زار زانوای بهر خدا تر حم
آنگونه بن سکنان گوئی سہی قد انکی
مرغان بوستانسی بیغایدہ ہی کاوش
تبا کبکہ بخلق انشد کنت کل
کیا خضر دشت پیما جب سامنی ہمارے
تو نے سنانہ ظالم ورنہ فغان ہمارا
دل جکی نذر لای بہات فتیخت
چشم ہما میں میری ہر جسم ناتوانکا
اندھری نزاکت افراط بوی کل سی
کسو حیت کھی کس کس شک کچھے

لیکن بجز تو ہم او سکا دمان تھہرا
سوح ہوا کو مسیہ تو بیڑا ہی تھہرا
ویرانہ کی برابر باغ جنان تھہرا
دو دلسنی کل زیادہ ای باغبان تھہرا
دشمن نیم پر ہی من کچھ کران تھہرا
آوارہ کردیون جن یہ آسمان تھہرا
کدن دبال گوش کڑو بیان تھہرا
مقبول او کسی اپنا ایک برگٹان تھہرا
ہنسک موی مژگان ایک شخوان تھہرا
کلزار میں وہ شک صد مقتان تھہرا
خورشید وار او سکا جلوہ کہاں تھہرا

برہم جو بخشی او تھا او شرک مہ کی عشی

رتبہ قمر کا ہرگز پیشتر از کیاں تھہرا

کیا دبا صر مگر کونکا سیرے دمن ہیرا
پاک طینت دین چلین دی نچو توتی دگر کیا
لکہ ہون میں ناتوان خود کردہ افتاد کی
ساقیا اتھی تو ہر بلو اکہ گنگام خرام
کیا کہون آتش عنائے او کی کھور کی مگر
کیا کون کشت کل کلزار میں تپہ بن کہی
چشم حیرت کہون نہ خون ندی کہ گنگام
مخرفہ بازار جہانین حسن نامقبول ہون

رستہ گیا ظالم دل مرغان کلشن زیر پا
نور کا ہوتا نہیں زہار مسکن زیر پا
سایہ کی لفتد ہی مسید الشیم زیر پا
کوشہ دستار او بھی جایی دامن زیر پا
برق جایی نعل کتہا ہی وہ تو سن زیر پا
سبزہ نو خیز شک کوک کھنڈن زیر پا
مقدم کس کس کلاجاتا ہی مدفن زیر پا
برق ہی لای کھی میرا نہ خرم زیر پا

شمع کو کیا نسبت او کی روی تابانی
 حایه بکار شک نور مهر روشن زیر پا
 خاتون که میری سوزن نکایه که طبع
 میان لقت دل موم کردیتی ہی آہن زیر پا
 سکہ بخشای ست غنی میری تن کو کداز
 اکثر آجاتا ہی میرا طوق کردن زیر پا
 جب ہوا وہ مایہ تاراج کفر و دین سوار
 رندہ کی لاکھون دل شیخ و برہمن زیر پا
 رقص کا جس کا کہ محض عشاق میں
 سیکڑوں دل مل کیا وہ شوخ پرفن زیر پا

مجھ کو اوس داوی میں بیکار عشق نے عیشی جان
 رنگ تفسید سی ہی ہر کام کلن زیر پا

میری کہ سوزن کا گد جا تارا
 خار غار غمسر و نکا ابد جا تارا
 نا تو ایہ کیا کہن اپنی کہ بند غبار
 ادھیتی ہی اوشتی ہاری قافہ جا تارا
 میری جنت ہو کی مشہور درہ جنت
 گوشت تری جنون کا سلسلہ جا تارا
 سوئی کشت بہ جنت نہ بچا یا
 جب جوانان جن کا قافہ جا تارا
 ای شہر برق شکہ داغ صرا اللہ
 آج کل بد میری دکانا جا تارا
 چشم پوشی آفرین سرتو کیچی دوستو
 یہ بھی شعر و شاعر کا کیا صلیہ جا تارا

مجھ کو کہلا یا نیا عیشی تقویٰ طلسم

وہ دہن پٹی ہی اور قافہ جا تارا

حال دل بچہ سخت جانکا ہر غمسر بہتر ہوا
 عاقبت احباب کے سینہ کا میں پتہ ہوا
 کرد یا ہی بقدر دل سرد مجھ کو دہریہ
 جو کر یا نہیں میری انگوٹہ اکو ہر ہوا
 دشت پیمای میری عہد جنونین دیکھی
 نوبی سسری ہر سہر خارقہ قدم ہر ہوا
 غیرہ جندن کا یاد مان جین بارین
 رشک سی سیاختہ بیان مجھ کو دروسر ہوا
 کب میری جوش جنونین دستوں نے لی خبر
 خوشی الوہ میری کون نشتر ہوا
 خوب رو پوسر کوئی کیا رحم کی رکھی امید
 شک جیل سی کہر کل کا نہ دامن تر ہوا

دو جهانین موبدا افتاد که کای کرم
خاک کوی یار پنا بالشت و بستر مود
دو جو افلا شهبان و خاک کای خاک
عالم ارواح من بکاره محشر مود
جاده کو نمون موی بی مصادر بیک
عیشی ناکار و اکیم شوقی مبر مود

دل گرفته بود که در گاه موی کای آزاد کیا
میکوین ای من کیا خانه صبا کیا
در حسرت کت من قیاسی محی استاد عشق
مطلع البحر خوان من او کی قیس کیا فراد کیا
ایک عالم کرد یا بر باد حسرتی حسن نی
نقش الیا کهنجا تا صالح ایجاد کیا
همچو بیدان آتیه من بکوشش مریطوح
میکوین کون آج ساقی بی کیا سی یاد کیا
زخم کاری جسم پر گشتو کی جان تازه بی
آب جوان من بجا تا صخره حلا و کیا
نقش حیرت من بر مشق خموشی کام بی
بابل نظیر جانیه ناله و حسرت یاد کیا
روی قاتل سیه کیا شمرنده بکوتاه بحر
نقش او سنا زک بدنگا کهنجا کیمو کرد و
سرمه آلود آگینه بی بر ثبات سیار کیا
نقش حیرت من بر مشق خموشی کام بی
تاکجا پیه امتحان طاقت و صبر شکست
جان جان آخر دل عشاق کیمتیا و کیا

خون بود عیش بر گولنی چشم تم که موج زن

تبا خیال نوک فرکان نشتر فضا و کیا

که گشت سیر بر اول اندر همین جلا
چون شمع سان تیرا نفس و این جلا
عباد کا اگر نه سیر و کون پاس هو
دی دام کو ای نفس آتشین جلا
همی اک میر و ملین بنان داغ عشق
سرافت کردن تو و دن ای صخره برین جلا
شعله بن میر و کینه بن بخت بن پری
دین کبون نه خنک گرم سرستین جلا
کیا میر و کام آی تو ای آه آتشین
کب پرده در بست خنک نشین جلا

میری کبھی لہ نہ خبر در نہ کون سا
 جس پر دل ستم زدہ میرا نہیں ہوا
 پردہ او تھا کیہ چہر سی آفت بام
 اور برق حسن خرمین ماہ مبین
 ستر تا قدم جلا یا بجی اور شمع
 کا تو زمان اگر کہوں ہی نازین
 بوی کیاب آتی ہی سینہ سی ہنر

عینے گم میرا دل حشر قرین ہوا

پہر کیا چشم نہ شوق لب جان بیدا
 پہر ہو پر شک کہ جاعل بہ خشان بیدا
 بیڑاں کاشنی کیہ میری خبری باز
 ہو دی حداد کا زہار نہ سوان بیدا
 لذت درد کا کشتہ ہون میر ہرگز
 قطرہ خون کہ عوم کا شش ہون بیدا
 سر باز رکھلا یار کا جو بند نقاب
 نہوا یوسف یعقوب کا خواہان بیدا
 حشر ای آرزوی مصلحت جان کی ہو
 شوق شام سپاہ شب ہجران بیدا
 رنگ تاشیر ہر نا کو مودہ دیتا ایک شکر
 جسیر سینہ میں کیا بیت لالان بیدا
 بہشت کیا قیس کا دل مجھ میں جوت ہو
 حشر آمیز سی آواز حدی خوان بیدا
 کیا بنا نہ تھی خزان کارکنان تقدیر
 سر کہ مانوس کل مرغ خوش الحان بیدا
 نامحیا ہاتھ پر جو رکھ کر کل کہ نہ ہند
 پہاڑ لہی تو ہوا میرا کر بان بیدا
 کشتہ حسن بلبلان ہون میر سینہ کو
 چیرین تو دل کی جگہ ہو دی کندان بیدا
 گیارہ کہیں گای کہ او زلف کی طرح
 خالق کل نے کیا بگو پریشان بیدا
 سب علی آبد بای کا مزاج ہو دی
 ساتھ ہر آبد کہ خار مغیلاں بیدا
 دی بجز جذب محبت کہیں نہ انوکھو
 سر چکی شعلہ کشر شمع شبستان بیدا
 لکھ رو یا تیر دانتو کی نقو میں
 شک کو توڑی تو ہو کوہ غلطان بیدا
 تری ہشتام کو تشبیہ میں کیا دون
 اتنی لذت تو کرین مصر کی دیوان بیدا
 کو ش کل سرین سنتی جو ہماری نغمہ
 لطف کیا کر ہو ہی ہم اگر خوش الحان بیدا

داع تنهای سپی جلنی کو هوئی ہم عیشی

صورت شمع شب گور غریبان میدا

سکون پابند خون فصل بهار امین نهتا
دفن کس عارض روشن کا ہوا بیان کشتہ
بی اثر عشق کجہ اپنا ہی ہوا ہی ورنہ
لکھن درو کا جوا ہون میری تو لنگا
دام کش خانہ احسان اسیری آباد
چشم پوشی ہی عبت محبتی کہ مانند شکر
ہفت جیب عبت مثل سحر ہی بچہ
اب ہی اوس رخصتی اوٹی پر وہ تو سو ہائیں
بچلی ہم کف پائیدہ وار آخر کار

عیشی اس مکیدہ میں تب ہمیں لای تقدیر

دروہی جبکہ خم بادہ پرستانین نہتا

لذتین چشم تاشا کولین بیان کیا کیا
اول شام خبر موت لیلی ورنہ ہمیں
بی لکشت جو آیا ہمیں دو رشک بہار
بیان اگر مومنہ ہمارا قدم آبدہ دار
سنگی مقہ میری سوز سب تنہائی کا
فکر احباب و غم روزی و اصلاح معاد
میتس کو بکڑ نہو دیوانہ کہ آتی ہیں یاد
آد عشق ہی میں مہر نی حضرت مانگی

یاد آویکا کوئی دینن کشتا نکا کیا کیا
ریج کیا جانے دیکھا تی سب ہجران کیا کیا
حسن پرانی کل تازہ ہی تاز ان کیا کیا
پیا سس کی ریج سہین خار بیابان کیا کیا
سب جلی شمع سر گور غریبان کیا کیا
فرصت چند نفس میں کری ہان کیا کیا
لطف بی باکی ایام دلستان کیا کیا
اسی رکنا تھا توقع دل آواں کیا کیا

رخ دکاش کا تیری جیسی ہی دیا تو بے نصیب
رنگ رگبتی میں ہم دیدہ چہر ان کی کیا

سگر و میری ہوی طفلان پری روشنی

میں بیان اپنی جنون بکرون جی کیا کیا

بی لقا لبکہ بھار چمنستان سجھا	زلف سنبھل کو میں ایک خواب پرین سجھا
مجھ تیری روز سیکہ میری رنگ ظلمات	چشمہ مہر کو میں چشمہ حیوان سجھا
دامن نکل نہ کہی دست ہوس نہ کہنچا	باغبان تو ہی بھی خار گلستان سجھا
نمزت آباد عدم کا جو کیا عالم باد	سگر و مہشتی کو میں آلالش دامن سجھا
ریخ راحت تھا بھی عشق میں اور غم شاو	سوز کو ساز میں اور درد کو دران سجھا
لبکہ قطرہ میں تھا عکس رخ ساتھی کا	موج کو بادہ کی میں سرو چراغان سجھا
لبکہ دیدار سی قاتل کہ ہوا شادی کر	زخم تن پر جو لکا میں لب خندان سجھا
دور و مندان محبت کو ہی حیت سی ریخ	زخم دل حقہ مرہم کو مکندان سجھا
ریخ تنہائی کہ از لبکہ سہی تہی مدد	موت پنی ہی تو میں محبت کا جان سجھا
آب آئینہ سی بیان طینت دل کا ہی خمیر	دوست دشمن کو میں حیرت زدہ کیا سجھا
ہون وہ دیوانہ چشمی کہ میرا جوش جنون	اشما لکھو ہی سید خانہ زندان سجھا

مکتب عشق میں عیشی جو بڑا دور جس جنون

عقل کل کو ہی وہ اک طفل دلستان سجھا

دشمن و دوست سی الفت ہی ز لب کام اپنا	محبت تہا می جو ساقی سی گری جام اپنا
خانہ نقوق ہونین کشتی ہی جب میری زبان	صفت تر محبتی ادا ہوتا ہی پیغام اپنا
لبتہا یہ قدر تین ہی شہرہ کار	لکھو آغاز نہ معلوم نہ انجام اپنا
لبکہ گمنام کیا لکھو سید بختی نے	سگر کرین مہر لہتن ہی نہ کہلی نام اپنا
ہم ہیں وہ رنڈہ کہ کوٹ کر ی بی سامان	فلک سار ہی گھر دشمن تہی جام اپنا

کز سبب استی کیا دست همتی بی آزا و مگر دشت کجاست هوئی مایه آرام اپنا
 شعور و یونگار بالک به مقهور همکو جگلیا سینه من خون دل ناکام اپنا
 می کلکو بنین پڑ است رخ ساتی کا جو سر بسکیا شعله حواله خط جام اپنا
 مگر چشم مقهور ہی مسرا شوق و توست لاکھ پرو دین ہو دیر تو کروں کام اپنا
 بخته مغر ان اندل پستی من کس دنیا ہوس خام بھاتی ہی عیبت دام اپنا
 دیکھ کر عیشی آوارہ کی سرگردانی

بول جاوی بہ چلن کر دشت ایام اپنا

دل کی کز فرق تعین او بی خشک و تر کا آب خنجر من بی لطف می کوثر کا
 اتقا من خل اہل صفا سے پہنچے تر نہ دامن صفت آب کری کوہر کا
 کم دماغی کا یہ رتبہ میری پہنچا ہی کہ خوا کام کر تے ہی رک چشم من اب شتر کا
 نازک اندامی محبوب من کترا ہوں تم موج رنگ کل تر تار ہی بیان مطر کا
 رگ یک نفسیدہ من من مای جان بر لب ہوا بھگو پانی نہ دم مرگ ملا خنجر کا
 بستی رتبہ ہی میری اثر کجست بلند سایہ ہون اپنی نصیب کی مکر خستہ کا
 نہ لکھا خامہ نے ایک حرف کہ ہو مایہ سود ہر ورق نامہ عصیان ہی میری دفتر کا
 دل تن زار من ایک تودہ آتش نکلا تبا نہ اس اکہ تلی بکو گمان اخگر کا
 باندہ تا ہو من وہ مضمون کہ ندیکھی ہوں دام عنقا ہی ہر ایک تار میری مطر کا
 گو گران باری حساب تعلق ہو ہوا و وہ سفینہ ہوں کہ باشند ہنن لشکر کا

عیشی احسان کیا بیسرو سامانی نی

خسرو خوریدہ نہ مضمون ہوا احسنر کا

نالہ دل ضبط سی سینه من بہان رہ گیا پستی پستی صبح محشر کا کر بان رہ گیا
 سیر کج بل طلی کی وہ منزل عشقی معنی جان گھر درہ سی دور کو سون جہنم گردان رہ گیا

کوشه زندانین گذری اینی ایام جنون
 شاید معصود سی واصل بوی زندان عشق
 وادی عقل و جنون سی جب بڑا اپنا قدم
 بلبلی آستان ہون محکو کیا قید میں
 بیوفائی کا کیا مینی جو اوس کل کی پنا
 جھڑ کو موندہ اوٹا ہرگز نہ شیر و شکار بہرا
 وٹان نقاب شرم جہری پر پڑا بیان گنہ گین
 تشہ آب زلال بوسہ تہا از لکبہ دل
 کھویا آغوش تنہا کر بیابان برہ کینا
 دین کی جھکڑی میں ہر کبر و مہمان کینا
 بچہ چشت میں بیکر طرقت دامن رکینا
 جسک بال و بر طیران تکی وٹان کینا
 بہر کی تشنہ سی سانس چپ منزع کستان کینا
 کر کے رو بہ بازبان اینی سی دوران کینا
 شکستہ ہو کے ذوق روی جانان رکینا
 دیکتا حشر سی من جاہ زرخندان کینا

منزع کی حالت میں عیشی کی عبادت یار

مرتبہ موت کا ہم پر یہ احسان کینا

خون ہوا ہر دم تنہائی دل بیتاب کا
 رشتہ دام تعلق میں نہ او لہی بال و پر
 ہونین وہ دریا کہ جسکی موج ہی فکر بند
 محکو اوس میرا نہ نقید میں لایا ہی عشق
 خم کی خم جس مکیدہ سی محکوساتی فی دی
 نامرادی عشق کہ دریا میں ہی باد مراد
 دل بیان ایک قطرہ بیتاب تہا خون ہو کیا
 بیل باغ تجر و تہا مجھے مانند روح
 پاک طینت سی نہ پچی طبع نازک گوگرد
 شور رستاخیز کا صدمہ سہی کسا دماغ
 کعبہ معصود ای عیشی یقین کا نام ہی
 رشک ہی سینہ ہمارا مسلخ مقاب کا
 تہا میرا پرواز اک کشتن سی اوڑنا خواب کا
 عرش کی گردن میں ہی حلقہ میری گرداب کا
 ریک سی وٹن سکنتا ہی جہان سیلاب کا
 خضر کو ملتا ہی نہیں وٹان و ام قطرہ شبا کا
 ناخدا کشتی کا ہی بیان حادثہ گرداب کا
 سینہ عشاق میں معدن بنن سیلاب کا
 کرد یا ناحق مقید عالم اسباب کا
 زخم پر کلکی اثر موتا نہیں مہتاب کا
 ہی بہر اکا نو میں بیان شیون نوز احباب کا
 نقش بای حایان حلقہ سمجھ بحر اب کا

کسکی دلو مو غم محبی طلال هوا
 و دفر کا ہنر غمینی یہ سیر حال هوا
 مال کار جہا لسی میرے آگاہی
 عروج رتبه کا انجام کارستی ہے
 ہوی ہدایت حشر سیری منزل طی
 رہا نہ ضعف سیر ایک حال برکھہ کین
 شب حال یہ کہ یار نہ ترش روی
 کشا فراق نہ از لکد عوض دل تکلف
 سب سیری دنگا ہی یار کا دیدار
 مین درو کا و طلیکار ہون کہ دلو میرا
 عزیز حسن ہی میر سیدہ بختی عشق
 ہوی نشو و نما اوس جن مین ہی مگو
 گیمہ مر کہ ہی طینت کہ اپنی رکنی
 بیا ہی لکد پس از مر دسی خون
 دوا پذیر نہ و درو طبع نازک کا

کسین کا تافہ کندا مین با نال هوا
 کو چشم مورین مین بکر خیال هوا
 ہنساجو کل ہی تو دلو میری طلال هوا
 طلوع ہر نقطہ موجب زوال هوا
 چراغ راہ میرا دینہ غزال هوا
 وہ رنگ مومنین کہ گردش کا با نال هوا
 کہ آب مومنین میر کو بے سوال هوا
 خیال و کل کو کہ نہ قدم محال هوا
 ہم جب او چھوٹا ہو کئی تار حال هوا
 خراش ناخن غم عید کا لال هوا
 ستارہ میری نصیب کنگا رنگ خال هوا
 نہ دینہ سبزہ سبز و جان نہال هوا
 میرا غبار رخ بار کا گلال هوا
 عجیب کفن کا میری گلال هوا
 نصیب زخم کو کلکی کب نہ مال هوا

مین وہ شہید و فاہون کہ خون میرا

بزم خون خیالی ویت حلال هوا

دل تجلی کا ہی یارب کی نور کا
 نور کیا صبح سید بختی مین اپنی نور کا
 بزم عشرتین تری او تہی یہ با یا القلا
 غم و کینی دلی شہد کب ہوی کاشت سی

قطرہ ہر شک مین جہان ہی جلاط کا
 سایہ عرشید ہی سایہ شب مجبور کا
 زخم تار و کئی رگون بریش تار نور کا
 اکہ مین غلجس کل نشیر ہی زبور کا

وہ جگر من زخم کا ہی کی میری حال
 سر و مہر لسی جلی میں لکے ہم افلاک کہ
 لے ادب آنا نہ بالین پر پیر ای ٹو حشر
 جلی پہ ہلک عدم کو بارتن کا پتک کہ
 بام قصر یات تک سکی سائی ہی بحال
 صانع قدرت نظر آنا ہی ہر معنوع میں
 آشنا ی درو ہی میرا دل پر آبلہ
 پیر پاد عسی ہی کس شکر لے کٹاہ
 شکون روٹا ہی پنبہ سینہ کی ناسو کا
 مرجم داغ سی ناسازی کا غور کا
 خاک پا ہون عاقبت میں ہی کسی مغرور کا
 روح کو سونا کیا ہی کام بیان مزدور کا
 گو سگری تا شیر آہ دل ارادہ دور کا
 کاسہ ہی آئینہ رنگ جہوہ مغفور کا
 خون روٹون قوٹی محروانہ کین گنگو کا
 کام سینہ میں نفس کرنے گی ساٹو کا

صرف حق منشا سعادوت کا ہی شیر سلکان

دار نہ رتبہ بند آخر کیا مضور کا

تنہا میں اس جاکنی منزلیں رہ کیا
 کیا پیش آئی ایکی برو ز عید
 دعوائی خون میں اوپی کرونگا برو ز
 کشتہ میں وہ ہون کہ میری تہ جہا
 بیان دست و پائی ضعف سی ملنی نہ پائی
 ام تہ لہ ہی تیری نرم سی اوٹا غلغلہ
 زو یا میں یاد کر کہ بہت اجرائی ل
 رو برق فہای ناقدہ حشر تک مگر کوئی
 مطرب سپر یہ بول اٹھا کیا کہ زمرہ
 غرو لنی جنتی آب تو لڑ کر جلی کی
 عیشی مشاہیر رخ جا بالسنی ہی ہی
 اور داغ ہر نان سفر دل میں کیا
 ایک بن مقتید ان ساسل میں کیا
 کہ کچھ ہی زکام امن قاتل میں کیا
 جرج کین تو پسی ہی منزلیں رہ کیا
 وہ خوش تہید ن سملین رہ کیا
 بہنو کنگا دل کش کش مغلین رہ کیا
 پروانہ جلکی رات جو مغلین رہ کیا
 کشتہ فوق جنب محل میں رہ کیا
 ہوگر کہ مگوی غنا و ملین رہ کیا
 اور مری کوئی دامن ساحل میں کیا
 برو داغ عارض مر کامل میں کیا

ایک پریند

او کی کوچ سی قدم جبکہ او تباہی
 بر قدم منصف ہی کیا پس منزل نشا
 بخت عشق میں کچھ باجو بولا
 قریں شہ میری سامنی جا بل میرا

ہا مستند کل یہ دل پر ہوس نہا
 مسکو غم کشا کش دام و غم نہا
 مت سب سی اسیر دام ہین تر میں چند ہوا
 شانه کوستیری زلفت تک پسترس نہا
 ہم کٹو عدم کو چلی باغوان واد
 اس رو کی قافہ میں گرد نہ جرس نہا
 کل سرور لالہ و کل رحمان تی جس حکم
 دیکھا جواج و مان تو بجز خار و خس نہا
 بولا جو روز جزا سو موندیکہ کرترا
 عشاق کا و مان ہی کوی داد رس نہا
 کس پرین سرتی اندو شد اپنی ایسی کہ
 جبکہ کہ خوف شمعہ د پاس غم نہا
 انداز انتظار ہی عیشی کی اکٹہ میں

باسن پر سکی کون دم باز سبر نہا

دل ای شعلہ حسن رخ جانانہ جلا
 خانہ کعبہ ای التمش تہانہ جلا
 شعلہ کرب محبت یافتیکہ سطح
 رات مجلس من و یا خط پمانہ جلا
 درد و غم سی ہی میرا گوشہ غزلت
 نہ کہی شمع بیان رو نہ پرواہ جلا
 دل کہ رہتا ہا پر رو کیا جملہ ت او
 شعلہ داغ جاکری وہ پر نیانہ جلا
 تہا تری سوختہ داغ کا مدفن سجھا
 خود بخود آگ لگی ات وہ ویرانہ جلا

طرفہ محبت ہی عیشی تری سوز دل پر

اشنالی نہ کیا رحم نہ بیکانہ جلا

جلا یا جوش آہ سرور بہر دکا داغ اپنا
 ہوا روشن نسیم صبح سی عیشی حیرانہ
 رہی ہم سبزہ بیکانہ سان گلزارستی میں
 نہ کل اپنا ہوانی باغبان اپنا نہ باغ اپنا
 کٹا کٹ جنونی وشت کلوشن کو دکھایا
 قدم تہا ورنہ کب آرد کرد باغ و باغ اپنا

ز کهنای کس کل بر کز ماری خاک بر بارو
مباد او را بر بیل سی پریشان بود داغ نا
ز خود و درخته چون کرم بتلافت میفتی
ملی بهر کوچ زلفت معبر من سرانغ نا

من لطف و آو و نامون بیان کرد کیا
غرض و کلماتی عالم محبی جنون کیا کیا
تری ای دلمین کجیم کجا اثر نشین در نه
نقالتی کل میری کانیا ای بیستون کیا کیا
برای شکوشتی دل لکدم کجیم فرصت
دم و داغ من عشتی بدلا کتون کیا کیا
بدرام شک من شستین و دامن به
بیار بجلو و کلماتی شک خون کیا کیا
جواب دینی کوچی سکنی جاتای شین
به ری من باتو بین اوس شو کلن کیا کیا
خدا ی صفت ایزه من زنی قدرت
بنای نقش تبرک کاف و نون کیا کیا

سب او را کجای پوچتا بون عشتی سی
بها یا محبی ی ده سرتا و و فزون کیا کیا

دل جنت او کی کامل جان سی دور تھا
مین تیره روز حال پریشانی دور تھا
کلچین کا دل جلا کجی او کی حال پر
تا شیر آه بیل نالان سی دور تھا
دو بان او کی دامن دلی غبار کین
جوش سکت وید کرایشی دور تھا
بر خار زبان رہی خشک جنت تک
میرا قدم به پشت مغیالانی دور تھا
سکشته کرد باد بهر اک کو دھوڈتا
دیوانه کون آج بابا لانی دور تھا
یوسف کو جذب عشق لی آیا بعد شتاب
ہر چند ملک مصر تو کنگا لانی دور تھا

رکھا برین بادہ مصالی ہزار حیف

عشتی ریختی حب بالانی دور تھا

نہ آب سردی اعضا دم غسل و کفن دھونا
بانگ حشر و اما نکان میل بدن دھونا
بینہ ہی شیرین بولنی تلخ کای کرغیب
مین ہی زند کجی سی تاتہ شکل کو کین دھونا

کهن شکست که اگر هوا بچو میدا
 تم ای دفترون کو او حسن شینج و بونا
 دیت سی که آب شک بیل تانه میدا
 میری خولنی نه تانه ای قائل کل برین بونا
 مجی آب شل خورشید شام غربت من
 مونه اپنا شک خولنی یاد کر صبح و وطن بونا
 چمن من که جوش می را کل فیض ساتی سی
 پراستیم کودا ان کل سر دمن چونا

زی فخر و سعادت کرم بر من عیشی

باب کوثر و تسنیم پانی دشن مهونا

کسی نفا لکا با عین یارب اثر مو
 جو بوی کلسی آج سبب درد سر مو
 بو کوشت کیر چای کرخت کو آبر و
 قطره صدف من بند بو است گهر مو
 مدفن جهان تنگ است مژگان یار کا
 جو سبز و دهان نمود هوا شتر مو
 دو دل کهر نه شاد و بوی باغ و دهر من
 کر کل منسا تو مرغ چمن نوحه کر مو
 دیو ابکی که میری خیسر پیچ جا بجا
 طام تو میری حال سی یون خیسر خوا
 کل کوچه کوچ بهر تابی او راه شمشیر
 تو ابنی بام پر نه کبھی جلوه کر مو
 لخت جگر کو لکی هوا قطره زن شک
 آتکونلنی راه نور و میرانامه بر مو
 احوال گرد باد و سحر انظر کریان
 جو سر بلند تر مو اسکرشته تر مو
 بیان تک لغزش من بر تو خکی بی که چون
 آریا بزک شمع زبان تک مشرد مو

روغن دی تیر و غنی کو شعله آه کی

تا یک تر جبراع سی عیشی به گهر مو

دایح حشری تاشای چمن دکلایا
 رنج غربت نه بین لطف وطن دکلایا
 سرو که پنهانجا جو من کلبا مغنون
 ایک خوش قد نه ایچی سیب قن دکلایا
 نه کیا کشمش باو خزان نه کجیه م
 کل نه هر چند اوسی مجروح بدن دکلایا
 وصف اوس من نه لعل کاینی جوا
 سوت صفه صحرای ختن دکلایا

دکله نولش یې فرق عدم وستی مین : تو لې اېنا مین حبیبی بیه دین دکلا یا
 گنجه مت یکه گشته یه شراب الوده روز محشر دم تحقیق کفن دکلا یا

عیشی اکبر نعمت تاده ماشا الله

تو لې اېنا مین جو شرو وخن دکلا یا

همشین با بند مت ره نیت کا اوږه : بی بیه سار کلیل نر کا کی کشاد و لبست کا
 هست و بود کون و امکان ایک کره پرباو : کیا تاشا و یکنی هستی کی بند و لبست کا
 فی بیابان تک کی هم یه کر بیان یې هشا : اکی دشت مین رمایه صفت با و دست کا
 خوشه انور یې سیر اول پر آبد : حبیبی عام بها کیا ساچه کی چشمست کا
 زخم تیر عشق سی عیشی دې اگاهه یې : یې جوز خمر بر سر خدنگ یې گمان و دست کا

یې مقور ای همشین ستراسراغنی دیکا : ورنه هر ذره مین تابان نور یې خورشید کا
 کر معمول مدعا هو ورنه هو هم شاد مین : دقت برق یاس یې خرمن بیان مېکا
 باغ فانی یې کلون پر یې هم رنگ و پذیر : هوگا کیا عالم بیا کوشن جا وید کا
 حسن نه یې ایسی جلوه دکلا یې جنبین : کیف و کم نهاسه هر نقص یې فهمید کا
 ولین آتای نظر و حسنی دل سپد اکیا : جلوه بر یې حال اس جام مین جشید کا
 سبز بخت هر دو عالم خضر خضر خوشی : فیض ادنی سایه و کپها عالم محتبر بد کا
 اولس محبت کچه بشری مین بنین ورنه نوز : مو برشیا نخل یې بجنون کی غم نمید کا
 بهری اوس لعل سی ای سنبل تر کیا حو : بن نه آوی کام نو کیا فایده تقلید کا

کیا غنا با ان یې عیشی یې خوشا و قت غنا

عمکا نه شاکی یې نه ممنون نشا عید کا

بواسر دایه صد الامان نامور سینه کا : بنا صبح قیامت مرهم کا فور سینه کا

نهين طاقت هي اب زخم خدنگ جو رهي ڪا
 چرلج ڪعبه و دوير جي شعدي هوار شين
 هفت يعني بنايا و نه تا مقدر سينه ڪا
 تجلي گاه ڪا هي الهي طور سينه ڪا
 بزرگ غنچه گل مين ده نازک طبع گيايل ڪا
 ڪر شوق هوتا هي باد صبح سي انور سينه ڪا
 ڪيا هي اسقدر لاغر هي رنج محبت نيله
 ڪر هي هرستخوان اب رنگ بائي مور سينه ڪا
 به لذت خيئر زخم خنجر خونخوار جانان ڪا
 ڪر به ڪر ناهي اب هوتا نهين منظور سينه ڪا

جدا سينه سي کون آرام جان و دل هو اي
 ڪر هي اب هر سر مو غرت سا طور سينه ڪا

جسم زار آخر ڪي ڪا خاڪ با هو جاي ڪا
 درد و لسي ڪا هوش تن يو نهين ڪر جدي ڪا
 طالع افتاد ڪو اڪيدن رسا هو جاي ڪا
 سر جاب موج نقش بوريا هو جاي ڪا
 خواهشون پر دست رد دست دعا هو جاي ڪا
 چشمه خورشيد تابان بي صفا هو جاي ڪا
 بخت اپنا سرمد ڪام در او هو جاي ڪا
 شبنم سارنگ هر گل ڪا هوا هو جاي ڪا
 بار آخر به هي ڪر دن ڪا ادا هو جاي ڪا
 عاقبت چشم فلڪ مين تو ثيا هو جاي ڪا
 رفته رفته درد دل ڪا بيد او هو جاي ڪا
 بجه خورشيد پر رنگ صفا هو جاي ڪا
 هم نه بهنجي ڪي ڪو ڪاروان نزديڪ هو
 ڪر ڪلستانين ڪي ڪنڌا مير خورشيد رنگ
 سر ڪشي ڪا اڪت اڪن تنغ تيز باز سي
 شير بهنجون ڪو چشم ڪم نديڪ اپنا عبار
 اب بي اي عيني نفس ميري خبر ڪو نه بهر
 ضبط جوش ڪر ڪر خون ڪو ديا جدين ڪو

غنچه سان جس و ز عيشي بخت يا و موي ڪي

ناخن موج ميا عقد ڪش او جاي ڪا

سڪيشن ڪر دن پر جوش و حشر ڪا مڪنتا
 خن ڪر ڪر دن پر جوش و حشر ڪا مڪنتا
 پيلي مين درد آشنا بيل سي رغبت ڪا مڪنتا
 پنجه نرگان خون آلود سجت ڪا مڪنتا

جستجوئی بی اوس محرابین بکوشد کلام
 رنج کا مجبور مزا تبا کر کھلی ہوئی زبان
 ہونین وہ دہقان حشر کش کہی دوش
 مزرع امید کہ خشکی تہی محبت کو قبول
 عاقبت سسبز بویکا ہی ثمر کا پید کی
 مگر دل و روانہ کی معقول کمر تا حق و عا
 دل رضا جوی بگلذت سی ہوتا آشنا
 کام کا ہونا ہونا دونوں کیلئے تہی بھی
 کشت پر اور وکی کرای ابر تر جلوہ گری
 دیکھنا کر کجہ ہی محبت جرج ناخار میں
 شوق ہی یہ دید کا تری کہ نرکان پر میری
 اگلی باد خزان اور وہ کیا غنچہ میرا
 چبا گئی ہی بسکہ تری باد میں خود فتنگی
 پھر یک سب یہ بڑا دی طامع ناسازند
 توڑتا مایا قدرت پر میری کر میں ہے
 عذر ہی کرتا یقین ہی بسکہ لاثانی ہی تو
 ہون وہ افتادہ کہ شایان تھا جو رہی کئی
 وصل مکنی سی دیا سحر القلوب جرج نی
 کاش من اس کج او اسی رنج فرقت

ہون جلا اوس انکا عیشی کہی تاثیر سوز

میری ہرزہ سی خورشید قیامت مانگتا

جنین من کون الہی یہ ہی نقاب ہوا کہ بعض کل کوست عنسی اضطراب ہوا

کبھی جو ضعف سی غمش آگیا تو بس مجھ پر
 سکوی تشنہ کی کھلی ہوئی نہ تادم مرگ
 میری لصب سی خنجر من قحط آب ہوا
 کہ موج رنگ روان کا خاک حباب ہوا
 کہ چشم یاد کو آئینہ سی حجاب ہوا
 الہی سیل سی گد کون سا حجاب ہوا
 کہ رشک انکار اندر آفتاب ہوا
 کیا خاک نے جو برباد تو سحاب ہوا
 جو اب خط کا مکمل کیا ہی یا رسی غشی
 ان کو آہ کی بیان غرش سی جواب ہوا

رَدِ لُفِّ الدَّلَالِ

میر جی کر گھٹیں اوس حجاب کی مہتاب میں
 لازم حسن دلاویز میں نے پردہ کیاں
 زلف و اہو تو کری حور کو قلاب میں بند
 کسنی تا کی ہن قبای کل شاد امین بند
 ایک طوفان ہی یہاں دیدہ برائے بند
 دل ہوا جیسی تری طرہ پر تاب میں بند
 اکٹھن انہی رہن بہر دہن ہوس خواہ میں بند
 کہول دن اوس کی قبا کی شب مہتاب میں بند
 جوش خون کرنے سکون کا دل بیتا میں بند
 چشم کر لین قلق دوری اجاب میں بند
 آگ تھی چشم کی ہر قطرہ غناب میں بند
 یار بن زہری چھائی می تاب میں بند
 خاک ہو میں تو اسی کچھو سیاب میں بند
 عکس آتش سوزان کو کیا آب میں بند
 میر جی کر گھٹیں اوس حجاب کی مہتاب میں
 لازم حسن دلاویز میں نے پردہ کیاں
 زلف و اہو تو کری حور کو قلاب میں بند
 کسنی تا کی ہن قبای کل شاد امین بند
 ایک طوفان ہی یہاں دیدہ برائے بند
 دل ہوا جیسی تری طرہ پر تاب میں بند
 اکٹھن انہی رہن بہر دہن ہوس خواہ میں بند
 کہول دن اوس کی قبا کی شب مہتاب میں بند
 جوش خون کرنے سکون کا دل بیتا میں بند
 چشم کر لین قلق دوری اجاب میں بند
 آگ تھی چشم کی ہر قطرہ غناب میں بند
 یار بن زہری چھائی می تاب میں بند
 خاک ہو میں تو اسی کچھو سیاب میں بند
 عکس آتش سوزان کو کیا آب میں بند

کشته لذت در شب تنهایی چون
جان یارب هو میری قالم سرخسین
رنگ ای لطف برش یافتگان دم تیغ
آنگهن اینی تو هوین حسرت قصایین
تار قانون کو جو مطرب فی جمن من حیرا
بلبلین گوئین ایک جنبش مغرب میں بند
حشر ای ساحل آباد که بیان صحت فی
اپنی کشتی کو کیا حلقه گلاب میں بند
و پیمان او گوئین کس کی کربیا تو کنی
جسی جبری کو کیا یارب جلاب میں بند

جب بدن بر علی زخم کی جانب عیشی
نفس قاتل یارب میری کی خم تیزاب میں بند

رکنا ہوں لب عرض من سرگرم بیان بند
ہی شعلہ فانوس میری موندہ میں زبان بند
سرو شمشیر ہوں یک کی مانند وہاں پہ
حسرت ساعت سائرا ہو وی مکان بند
بہان سخت میں اثنا ہوں کہ اوس ترک کبر
ہو تیرے ہی رک جانین میری نوک سنان بند
آواز کار بہی سبکیا ری میں اپنا
کر سکتی ہی بجو کوئی زنجیر کران بند
ناکامی صحت میں بسترم میں لائی
خشت سرخ کر چکی جب بادہ کشان بند
تا کی کوئی ہر سال کہ صدمہ سہی ایک بارش
ہو سلسلہ فصل گل و عہد خزان بند
حال دل غمزدہ ہم مرکز نہ بہر ہی کا
بیغابہ کرتے ہی سہی ملک و دان بند
بہر آگہ نہ دیکھا کبھی جلوہ تیرا ہر چند
ایکدم نہوی چشم ہو س آئینہ سان بند
تا صوفی فی دم ہی تن زار میں عیشی
زہار نہو کنی لب فریاد و فغان بند

تردیف السرائر

ہو رنگ رک کل ستین کا تار تار آخر
دیکھای دیدہ خون بارنی میری بار آخر
نہان جکی کنی تر آبد نہ باہی مجنون کے
ہو اسیر اب لک کر پاؤ لسنی میری وہ خا آخر
دفا داری میری کب اس عفا کا رکی قابل تہی
سنگ تو نمی مجھو بونگا کہو یا اعتبار آخر
یہ صحت دیکھی صیاد جب آزاد کردی کو
لکا پر کو لسنی میری ہو فی فصل بار آخر

تجی ای چشم دریا بار کون اب کیا نواظم
کما صمر که صدمه کنجی سیه اغیار آخر
منال موج سحر قدم چکر کز آناهون
کیا یون ناتوان غنی میرا جسم ز آخر
اسیر دام هستی کوشین طول امل لازم
که ہو جاتی ہی بل من یہ حیات مستعار آخر

آیا آہ وہ سیر دم دقت نزع ہی عیشی

جلی ہم خاکین با حشر دیدار یار آخر

خروش دل سی بیان رہای خون تاباخن بر
خاکا رنگ ہی وہاں غیرت عنایاخن بر
کیا لفظ جو بہر امتحان خامہ مانی نے
تیری بقویر لکھن من با تہاب ناخن بر
ڈبوئین انگلیاں کسر پکنہ کہ خونین تونی
کہ جسکا رنگ ہی رشک گل شاد ناخن بر
رگی کیونکہ سر نرکان پر رشک بقرار اگر
ہنن ممکن کہ تھری ہنشین سیاب ناخن بر
ہجوم کر سیر تر ہو کیا جب کا غذا نامہ
ویا لکھ معنی قاصد کہ فقط آداب ناخن بر
رہی سب خار غمش خار شل کب سینه
کاتا ہا صبح تک خون دل تہاب ناخن بر

دل عیشی اسیر لغو طنبور ہی مطرب

بجائے کوی پرودہ بانہ کر مضرب ناخن بر

نی کہی رومی نہ چکا سر کو گاہی سنگ بر
بغت اپنا خون ہوا جرم شکست شکست
کب سی مشتاق نواہن کوشنای اہل نرم
کیا مصیبت بڑگی مرغان خوش آنک بر
حسن کا شوق فانیوس محل ہی کہ آنج
جادہ کوی و جد کہ حالت مدی رنگ
آرزو مند ہی ہم آغوشی رہا من نامراد
کیون نہ ادی رشک بچکو اس قباہی تنک بر
خوش دل ہی یہ اوس مطرب سر کو دیکھ
تار کی جاکہ نکا دیجی رک جان چنک بر
ناصحی تواج کتا ہی محی بے نام و سنگ
بڑگی بیان برق کبکی پاس نام و سنگ بر

عیشیاد یون رنگین کسیری ہر خر کو

خندہ دندان نای صفحہ ارشاد رنگ بر

کيا هوئي پر مغر تر سي ميري جان تيار
 دیکھي جرم محبت کسی قتل میں لایے
 مژدہ باوای مشتاق شکست لگی
 مظلومیت جفاکش کا بڑی کاوسہر
 بت کہوں مصنف اسی خاکسی جیب میں کی
 شور بختی بنیں کم حق میں میری اوپر
 کیا کہنہ آبدہ بامان جنون کا کہ ہو
 پردہ اوس رخصی اوٹھا تاہوں کو تیغ و تیغ
 مجھسی کسی یہ پہری اکٹہ کہ بجرم و گناہ
 پاس جانان ہی فقط مانع کر یہ دودہ
 ہمیشہ کرتی ہیں جو اور ہی سامان تیار
 پہر وہ کڑا ہی دم فخر بران تیار
 آہنی کتبی ہیں ہو کی دوزخ زندان تیار
 شاہد جی کا کیا حسنی و لبان تیار
 جرح کج و کری دیوار گلستان تیار
 کر میری زخم کی خاطر نہ کندان تیار
 پلی کاوش سر ہر خار مغیلان تیار
 تاتہ میں لکی رہی یوسف کفان تیار
 قتل پر میری ہوئی کبر و مسلمان تیار
 اپنی چشم میں ہی نوح کا طوفان تیار

پن غزلخان سوی کلزار جو کذا عیشی

یہ غزلخان کو ہوئی من غزلخان تیار

یہ غزلخان کو ہوئی من غزلخان تیار

سب برات ہی آج آدھ نور کا ہی دوز
 فروغ شدہ متاب کو لگی ہی یہ لو
 پری رخو کی ہنیں تاتہ میں یہ پہر
 یہ پہر کی میں ہی کھائی آتشین کی بیار
 چمن سنی دہر کی چمن چنی اب کل خورشید
 نراج دہر یہ سایہ سی اب ہی بیگانہ
 کھی یہ ہتر موای شہاب ثابت سی
 زیادہ سی انارون نے سرکشی کی ہی
 کہ چشم روزن دیوار تک ہنیں پہ نور
 کہ نام سایہ کا لوح جانسی کچی دوز
 میں کلین نور کی ہو کوئی لکی جہان حور
 کہ جسکو دیکھ کسی کتی ہیں اہل فہم و شعور
 بہر اسد ہر نہ ہی دامن سب دی مجور
 کہ رنگ لعل ماسی ہی طبع خلق لغور
 کہ میری سامنی کچھ فروغ کیا نہ کور
 بہر دماغ میں ہی کوٹ کوٹ کر شر و شور

سیاه بخت کو که بجای مبارک باد که آج نام سپاهی هوا جهان بینی دور
 زبان شعله تپان بر پی هی سخن که چاند نی هو بیان رو سپید کیا مقدر
 خوشی سی رقص لکاز لیکه گنج کمر یه سمجی عقل که کا دی نکا هی تو سن نور
 بیت ایک دست کلهای بوستان خلیل که چکا نام بیت بت بول خلق مین مشهور
 و نور نور بیان تک هی اب زمانه مین که سایه ره هین سکتا قدم تلی مستور
 هجوم شعله ر خوکا هی کوی و پردن مین هر ایک مقام مین هی سرگرم بزم عیش سرور
 یه بیت که جکوست قدر سی بی لبنت تام یه بیت که حسین هی عالم تمام عالم نور
 میری امیر فلک قدر کو مبارک هو که جسکی لطف و کریم سی جان هی محمود
 سپهر جو دوسنا اخترین علیجان جو که کو تخت سلیمان دی ماکی مگر بر مور
 سخن یه ختم هی کرتا د عا براب عیش که هی به طول سخن سیه فقط و مانظر
 سب برات هرات او دهن هو عید کال هزار سال هی یون جهانین تو مسرور
 تیر امادون رقبال هو سپهر طبع که هی طعنه غیبی تیرا قد اهور
 به بحر سبز فلک مین هی حبیب تک ماکی چا رامتی و مای اهر ستری حضور
 خطا کری ستری اکنونین نور خان کل تیری لعین کری طول عمر رب غفور

جناب مہدی را دی کو تو قدم دیکھی

رہی جانین باقبال دور موخو

کہ دلیق الیم

مین زلف تابدار کی زندا یونین هم سنی مین او بھر سخت پریشا یونین هم
 نہ سر بر تیغ ملایانہ دست و پا ہی کتی با ادب تری قریا یونین هم
 عبرت فزاره ای خلق یاد زمستان دل بستگی نہ تا کرین ان فانیونین هم
 خورشید بر نہ فخر کرین کیون کہ مین ملی اوس ستانی خاک کو پیشا یونین هم

حیرت بند و کجی حال بد آینه او سکورم
آینه سان ره بی اینین حیرانیونین هم
بر باد صاف هوگی مانند گرد باد
ای جوج چنبری تری جولا یونین هم
خون او سکی تیه بن دم تکیر بر کیا
محشر تک ره سکی پشیمانین هم
چپ غم کویا بین غمی دره تپی
استاد غنای غم لخوا یونین هم

رَدِ لَیْفُ التَّوَن

کسی گلکی ره بی بسکه محبو جستو برسون
مبا کیطع آواره پهرامون کوکبو برسون
اثر آهونکاب هر روز او سکونچ لایای
نهامویت سی میری آشنایوتند خود برسون
لتی کیا کری او سکی مدی بلبل و طوطی
سنی بوجکی کانون بی تمهاری گفتگو برسون
ده میکش مون که تو را محبت نه چکه بینان
تعلیمین من پر ادای صراحی کا کلو برسون
کسیکی شوق من زبده من بی بعد مرنگی
بزار تر با کیا میرا دل بر آرزو برسون
کردن یاد نقاب می جانانین اگر ناد
هوایی آگری سپهرن یوسف یک بو برسون
بیان تک ناتوان یونین که بعد مرا کرد یون
سری هرگز نه میری خاک سیاه نمو برسون
سدر پر شور من بی اب هوای سنگ سوای
تنگی هم کر یک پاسن تک فام و آبرو برسون
کوی کیا رو برو عشقی که نام میکشی موی

هنین رکهای حسنی ماهنه سی جام و سبورون

تبتسم سی هنین لبشنا اینی کلبو برسون
هنسی تپی زخم سان کاهی سوروتی من یون
زبان گفتگوی شوق حیرت بند رکتی بی
همون هر چند چون آینه او سکی رو برو برسون
نی دیوانه بن هر روز کله ایا کردن محبو
میری بیلو من کر شیار بی ای قریس تو برسون
نه اینی بی هنین بو جهان سیکانی و حفت من
برنگ کل را چاک کر بیان برفو برسون
پینه لذت پای زخمین که گردی کچه افر
تو کره ای شمشیر قاتل سی کلو برسون
کسیکی ز کس زک که کردش جو یا و آبی
رهی زندان میکش مست بجام و سبورون

چو نای منی دل مشتاق کاکب اغ جیشای
کری کو کر به طوفان طلاطم شست و شو برین
موا ایک با و فالیب جو پر که شیرین
بها که برین موی خره سی اتجو برسون

جلایای منی ان کلر خونی داغ نی شیشی
ماری خالسی آیا کری کی کلکی بو برسون

کیکی دیکه آرا شیر محفل کستانین
رکبا صحبت سی کلکی بلبونکا دل کستانین
تسیم صبح شندی سانس بهر تبه جو برین
لکا یکبار غنچونکا دهر کانی دل کستانین
جهان جی تک کیا پشی جهانسی دل او کستانین
نه صحرای مقام انبای به منزل کستانین
ده دل بی کون جبرین جاعتی نری
کلوسی بلبون تک من تری مایل کستانین
کسی مهر کاظم هر کسی کجین کا صدمه سی
جو بختی هر کسی تو کل نه ریز کستانین
نه دو تکلیف طوفان ای دشتو کجیو
رگ گل نای منی غنچونکا دل کستانین
چمن کی بختی رونق تی سدا راتو تو بهر منی
نمایا کوی تخمه سیر که قابل کستانین

کها عیشی نه مطلع اور پی ای یاته مقطع که
که کل من جکی رکنی که لیس قابل کستانین

مین بهلاتا اکلی جشتو منین دل کستانین
کسیو یاد گرم ایسی روی کل کستانین
سبب آزدو کی کا محبی آخر باغبان کجی
موا ای تهرنا ایدم مشکل کستانین
که کل سی تا به پس مو کجی بیکل کستانین
نه جیتر ایوان کو مینی نه تو طایر بیکل کستانین
قفس سیرت ملی مگور نای جا جکی جب کل
کف افوس متی رکنی ملل کستانین
خران به کل کی بر باد آخر باغبان مبی
یه دودون کی کتر تا تها کیا کل کستانین
سرمین زندان سیکتر تا کوی دم خوابت ایش
بجای سبزی نه ایک جاده رحل کستانین
هبا ایک در و سر مگود یا ضرایو بیس نی
بجای بوئی کل لا سوده منزل کستانین
بید کهای تیرانه یار لوت ای پری سکر
که کر کس کوی شک دیده احوال کستانین

نکلیکا تیرا مرنک کل ای کلشن خوبی
لشیم مچ و موندی ییکی ر شعل کلستان
مروت باغبان من ای کجی پوی و فاکلین
عشت هم آئی اپنا چور کر خجل کلستانین

رکابی رند کباد ل چشم ترین خون به آیا
غرض عیشی به معنی آگه پایا کلستانین

نہین ہی جلوہ گر حبیبی دست مل کلستانین
ہتی ساغر منظر شکستی من کلستانین
بہم پنجاہین کیا کلکت سی سبابت
برستان ہی فروغ تر مہی ہی سنبل کلستانین
کلی کل کاشت ہلین بلبلین ہر شاخ تہا
مجا یا آگہ یہ باد خزان نہ غل کلستانین
خزان من بلبلین ایسی ہی روئین باد کر گل
کہ ای بانڈہ کر فعل ماری کلستانین
دماغ کل معطر دامن کلشن معنہ ہو
اگر کوہ بد وہ اپنی عین کا کل کلستانین
صدای یوم صحرا ہی سنا تا جرح اویشی
بطی کہ جو سنتی ہی سدا نقل کلستانین

لاکون تابختی بھی مقدور نہین :
نخل امن نہین من سنک سر طور نہین
ترک دین بستی من کی کی کیو کز کز
کر چنبدہ ہون پرا نا ہی تو مجبور نہین
سینہ من خون تمنانین پیا و لیکن
بہر احسان کری بخت یہ منظور نہین
قوت و نہین چشم طلب من ورنہ
بیان جو چنی ہی سو پ جلوہ منظور نہین

عقل کل کلکت ہی او سکا اگر مایل نہین
حسن براو کی جو دیوانہ نہین عاقل نہین
نور شش داغ جکسی خون ہو کر جل کیا
دہر و معذور ہون سینہ من میری دل نہین
ناخن تہ پر کو کرتی ہی ناحق عقل تیر
قابل داشتہ ہارا عقدہ مشکل نہین
ہار نامت نہ بحر بکنار عشق من
دوڑ بنی کا تو تھکانا ہی اگر ساحل نہین
چشم دم پر کچھ نہین موقوف بیان اجر کا
شمع کا ہی نور کا نہ کر مہ کامل نہین :
۱

زندگی کا کیا اوقنادی بیان کوی رہ سزا
جس مجھ کو خیر نہیں جس شہر میں قتل نہیں
ناقہ سیلی کیا ہو بھول رہی سوی مجھ
کروچکا ہوں امتحان عشق میں قابل نہیں
کویا بیان کر مجھ کو تشنہ کا می نہ کیا
شکری مثل سکندر خضر سی سایل نہیں
طاہر قتلہ ناموں ناز پرورد نفس
عمر پر مجھ کو تماشای چمن حاصل نہیں
منع دل ز لغوین اور بچا کر نگہ سی رخ
دام میں پستای بیان جو شیر کا کھیل نہیں
رو برو کس معنی سی ہو کا تری ماہ چارہ
ایلی برو ہی نہیں زلفین نہیں میں تل نہیں
رنگ کریم میں عیش مجھ پر جو بان بہار
چشم تر کس چون چمن کو دید کی قابل نہیں
جز غم و اندوہ و رنج و محنت آخر کیا ملا

خوبی یوں ہی نکلتا تھا کہ عیشی مل نہیں

یہی حشر ہی تو اک دن لگا اگر گلشن میں
بڑی ہوئی پتی موندہ کسی صحرایہ دامن میں
ہوای سوز سی یہ ساز مجھ کو عشق کی دولت
کہ میرا نام لیکر آگ سلکاتی ہن کلن میں
یہی ہی سوزش و غم جنون تو جل بھنکی ہم
برنگ انکار منہ روہ اکیدن کینج کلن میں
کری کیا امتیاز کفر و دین چشم حقیقت میں
وہی تسبیح کا رشتہ ہی زنا ر برہمن میں
ہوای ہون سقد کلیدہ میں رنج سیر سی
کہ ہی زنجیر کا حلقہ بشکل طوق کردین میں
جلا یا ز منہ نہ ہو سکی حل ہم درد مند و کنا
موت کب لانا اہل میں ہو ترست عیشی
ہنوز ہمار سوسہ سی عبارت چشم سوز میں

کچھ سوای تمکای بیان لغیا پناہ میں
کچھ سوای تمکای بیان لغیا پناہ میں
کس کشتا میں ہن لای ہی حشر پناہ
کس کشتا میں ہن لای ہی حشر پناہ
اوسے چشم پر کا ہی دعوی اسی صد آفرین
آینہ کمر کو دکھاتا مگر بنیا نہیں
خود فرو شیر کا تری ہی جسکے باز گرم
کوڑیوں کی مول یوسف کی وہاں کتا نہیں

لکه چراتی ہی مجھ کو آبِ اہنی حال پر
اس قدر مجھ نہ تو ان سی سحر را کی کیا ضرور
مایہ آشوب بخشہ مجھ کو گناہی بجائے
آتشکار کیا ہی وہ حسین نہیں ہی تو نہا
کاسہ سر ہوش سی میرا تہی سدا ہوا
پر شرار سنگ ہی شمع تجھ لای جمال
مین

سحر اس کی عجیب لطیف لکنت میں کیا
غم بھران و دور جہج و داغ عشق و درد دل
ستم اکہب تنہا کی وسطی غیرو کی سستی میں
لب جان پر در جانان کزی شاید سچائی
بیان سر بر سر زانو یل تسم و رضا خم
تن تنہا مبادا منزل سستی میں رہا دی

طی کر گیا یہ راہ خوشحال کاروان
فرماؤ کسی تانہ سی کچی کہ جادہ وار
لوٹا شری کٹا فہ یون ضرور ہوش دل
کوئی نہ رفیقان عدم سی بہرا دیدہ ہر
یوسف کو ہی اوڑھائی زینا کچھ کہہ سکت
بسمیونہ راہ منزل معقودہ پر خطر
وہ رنگ مہر ہی ابکی سفر میں شریک ہی

طوطی لغویر سان موندہ میں زبان بویا
بوی کل مون بزم یار مین میں خارا نہیں
سکون آفتہ خرام ناز سی بر پائین
سکون از زبان ہی حسین تو پدا نہیں
بجود ی میری رہین ساغر و مینا نہیں
طوری ہر کوہ کین دیدہ مینا نہیں

نراکت سی زبان پر سحر کیا کیا کلائی میں
یہی دوچار ظالم بارنا مجھ کو ستاتی ہیں
ضرر اکلی ہم یہ صدمہ کلکی خاطر سی اوٹھائی میں
اسی امید پر ہم سی زار دون زہر کھاتی میں
وہاں وہ خجھر خجھر کو بتر جاتی میں
اوٹھو عشی عدم کو قافلہ یار و کی جاتی میں

ہم نہ تو ان رہ گئی دنبال کاروان
راہ دفا میں ہم ہوی پامال کاروان
تاراج جیسی ترک سری مال کاروان
معلوم کس سی کچی احوال کاروان
بس بکلی جذب عشق پر وبال کاروان
مرج و الم ہی شوی اعمال کاروان
غیشی زہر سعادت و اقبال کاروان

اینا کیا ذکر هست و بود کردن
 در دواست ای که طبعی بوی
 باون کو موسیر خاک لایب
 دی نه خصصت علومت نی
 جو تیری زلف عنبرین سکنی
 حق من پیشی کی مانو نه کبھی
 بینودی کی کیا نمود کردن
 زخم کو وکی مشک سود کردن
 اپنی طالع اگر سود کردن
 که غم نقص و کز سود کردن
 کلف سوسوی مشک و عود کردن
 مستی جو کفست کو سود کردن

جمن من شاخ سی طرح کل کل کلا کلا کلا
 باراد داغ تنها هو کی بیان اس جا
 جهان پر مغان که دروین ہی جطر میان
 هوا جو نخل تربت بر تیری کشته کی سکنین دل
 کناه مست نه کی بیان تیغ آزمای کی
 یہ مجنون رو کی کتا تار بر اوصاف کا باز
 عدم ای غشبین ہی دور شهرستان مستی کا
 انزبان سو شمع داغ و لنی کبک بخشای ہے
 میری دامن میں یوں نر کالسی شادی کلا کرتی
 ہو کی قطرہ خضر سی میری قاتل کی کرتی ہیں
 کہ مست و مستی ہم کلی مل کلی کرتی ہیں
 بجای بر کل اسمن سی شادی مل کی کرتی ہیں
 کہ قطرہ می کی زخم ترسی ہر کہاں کی کرتی ہیں
 قریب آتے ہیں جب ہم ناقہ و محل کی کرتی ہیں
 مسافر ایک خود یک آخر اس منزل کی کرتی ہیں
 بستی خود بخود خاک بر میری محفل کی کرتی ہیں

رات نہا تہا و لوبت خشک آب من
 کیا کہون تنہا میں اپنی کہ دریا میں
 ناکہ کس شفتہ کا گرم انری کہ آج
 طینت بد کو ہنوشد کا مل سی سود
 بر رب ریادہ لب ہو میں اگر صبر
 کنگار سوج سرماہ تانک آب من
 عکس کی گر میرا تو لگی رنگ آب من
 جا کہ سمندر جہا جہا جہا آب من
 جل نہ کی خضر سی کشتی سنگ آب من
 پای در آبدار لعل کا رنگ آب من

دېرېن دريا مين اېگه سې تېي لکې
 دات جواد ترا تاده شوخ فزکې مين
 بزم سې او تاجو بار زندو پېکا مين
 شيشه يې سنگ پر کا سه نکې مين
 سر يه يه فرصت يې يار کي ويدا رکې
 ددېکې لکې هم د لکې امکا مين
 سامني عيشي که دېکې چنشي نه لږ غري
 ددې مري کا عبت هوکي تنکا مين

بېه لو تاي دل غېرم دوس خون مين
 که صورت گکل غرق يې نفس خون مين
 مين اېکې شې کين کلشن مين جا کي روا
 بنال کل يې ددېکې برس خون مين
 قضا جونا قه خالي کو بخد مين لاي
 توشک ميتس سې تر هوکي جرس خون مين
 ماري نامه حشر مين لېلوکي طرح
 بړي تر پستي مين مېخون پس دل خون مين
 يېه کل کس اېله پا کا کلا که وادي کي
 تمام هوکي رنگين خار دوس خون مين
 ادب يه اتني يې حضرت ندي که قاتل کا
 بوقت قتل ددې خون سم دوس خون مين
 هوې ايسر تاشاي زک کل معلوم
 هجوم گريه ددې مکر نفس خون مين
 ده نعلد دلمين نهان يې مير که کر کل جا
 تو طور اگه بن لوي پړا نفس خون مين

اېي کچو عيشي که جا کي تو خيبر
 بېدایي آج سر دامن غسغ مين

تا ملک کس دن سر آه سحر کنجا مين
 بر تير اول سوي رحم اي فتنه کر کنجا مين
 زلت که اميد کيا رکون که کينه سې مري
 اېکې پي پکان پلخت جک کنجا مين
 سر گراي اتني چار محبت سې نکر
 اېکې دودن سې اب سکو شتر کنجا مين
 شمع تيري ساهه جلبي کا کرون کيا صو
 کام مير اسوز دلسي تا سحر کنجا مين
 تخم زيري مزرع هستي مين کس اميد
 کار نخل آرزو بهان تا نثر کنجا مين
 بجه سې صده انتظار وصل کا بوجو که بيان
 روز کب عده کا تار و زد کر کنجا مين

نوک سی خامه کی وہ موی کمر کھینچا نہیں
مکہ کی نقاشی تقویر و حسن بر کی کیا تمام
مرد پری کا بی بی موی آیا عین اب
فلز منزل کر کہ آگے یہ سفر کھینچتا نہیں

نقشِ رونق آباد کیا کیا چن کے یاد دہن
بوی کل کچھ ہم کلشن یکا خاد زادن
مشت پرانی کہاں بھائی ہم آریا
رونق کلشن زینت نہ صیاد دہن
جلوہ فرمایا کاٹھنہ کنی بھائی کہ آج
دیدہ و دل بکھر صفت مبارک یاد دہن
انقباض دل بھائی باعث ضبط نفس
ورنہ ای میں غزلخواہ بن ہم شاعر
کریٹ ربط ترکیبی عناصر کو جو دیکھا عجز
نقش روی آب بن ہم یار کہ بر باد دہن
کے شکرانہ ہماری سائہ کاوش
خون کی قطری کو نہیں نشتر فضا دہن
بیان رضا محبوب کے منظو خاطر ہی فقط
دھل ہو یا بھر ہو ہر امر میں ہم شاد دہن
ای نزاکت و کج کے قائل کو صفت کھیز
سو کو مشتاق آب و صخر فولاد دہن

کر چکا عینے طواف خاد کو کا قصد

جب تک ہندوستان کی بگدہ آباد دہن

کین جگر دہن داغ نک کیا یہ لشاریان
جای خون رک رک میں مثل سنگ دہن چکار یا
نغمہ سخی لہن ترایا جب سی لب دہن یار کیا
طور کی شعلہ دہن آہ شوق کو چکار یا
دیکھی مع حصول آرزو کب موندہ دکھائی
کین تو میں امید پر ایک عمر شبیدار یا
درد سی الفت ہی مجھ کو رنج سے مانوس دہن
چین سے نفیست ہی بیان آرام سی نذر یا
نقد دل حرکت زینیا منظر جذب عشق
انٹاک جو ذلتیں ست دہن ہی ہن خوار یا
کے ہوئے کھیلنی کا بندہ کیا یار بخیال
جسم خون افشان ہو میں جو رنگ بھکار یا

زندگانی ہے مجھ پر اپنے نہ کو کند یاس ہو
جان کس موی دہن عینے عشق کی بھاریا